

نـ ۸۸۶۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: حلیت اسلام از آیت الله العظمی

مؤلف: محمد صالح بن محمد باقر خراسانی

۹۲۳۰

شماره قفسه

موضوع



شماره ثبت کتاب

۷۹۱۸۵

۱۱۷۸۷

تغییر فرستاده شد  
۹۲۳۰

۹۲۳۰

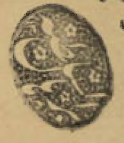
بازرسی شد  
۴۹ - ۴۲

بازدید شد  
۱۳۸۲



۸۸۶۹-نی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين





تتميز  
 جعفر سلطان العراق  
 ١٢٠٥  
 و القصد والاسم  
 في سنة ١٢٠٥  
 في سنة ١٢٠٥





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَحَ صُدُورَنَا بِحَقَائِقِ الْإِسْلَامِ وَفَحَّ  
أَغْلَاقَ قُلُوبِنَا بِرَوَايَةِ كَلَامِهِ وَمَنْ عَلَّمَنَا بِمَا أَلْهَمَنَا مِنْ  
مَعْرِفَتِهِ وَكَلِمَاتِ حِكْمِهِ وَعَرَفَنَا بِعَدَالَتِهِ وَشَرَفَنَا  
وَهَدَانَا إِلَى افْتِدَائِنَا بِخَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ وَصِفْوَةِ وَاقِفَاتِ  
أَوْصِيَائِهِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَذُرِّيَّتِهِ الدَّاعِينَ إِلَى سُبُلِهِ  
الْهَادِينَ إِلَى طَرِيقِ مِلَّةِ سَيِّدِ الْخَلْقِ وَخَلِيلِهِ وَذَوِيهِ  
وَصِدْقِهِ وَوَحْدِهِ وَصِفَى خَلْقِهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَبَعْتِهِ  
الْمُسَيِّبِينَ وَأَيَّامَ الْمُتَّقِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ

وَعَلَيْهِمْ ثُمَّ عَلَى اللَّهِ وَأَتْبَاعِهِ الْمُتَّبِعِينَ أَمْرَ الْمُجْتَهِدِينَ لِتَعْلَمُوا  
**و**چون دید این فقیر محمد صالح بن محمد باقر قزوینی که بعضی  
از مدعیان دانش و پیش تنسیع افادات فلاسفه و کلمات حکمت  
ایشان بسنمایند و کتابها از ان ترتیب تالیف میدهند و بعضی  
دیگر از ناقصان می پندارند ان گونه کلمات و افادات از حکما فلا  
باهل اسلام رسیده است و در کتاب و سنت و روایات اهل بیت  
ملت اسال آن سپهر نشده است که شریعت بر احکام حلال و حرام  
و قوانین عبادات و کیفیت طریق تحصیل غنیمت اخروی و ثواب  
متضمنه لاغیر و این غلطی فاحش و خطایی واضحست بلکه همه حکمتی  
دانش و معرفتی بی تصور و خلل و عیوب و علل در شریعت پس  
مهمندست و علی الخصوص آنچه در این باب از حضرت امیر المؤمنین  
علیه السلام و امامان متعجبین و علم الموحیدین و وارث الانبیاء



والمسلمین و غیر الخلق اجمعین بعد الشیخین انوار رسول و  
 و باب مدینه علمه علیه بن ابی طالب سلام الله علیه مرویاتش  
 از پیش و خوبتر از خوبتر است لهذا برخی از کلمات خالق آيات و  
 افادات مکتوبه سمات در این رساله فراموش آوردم بسیاری از  
 الفاظ است که صاحب غرر الحکم از افادات آنحضرت از مواضع  
 جمع کرده است و از این نظامی مستخرج کرده است و چون بیان  
 یا غری در سابق تفاوتی دارد غالباً حاصل و مفاد بسین میگرد  
 تقریری واضح و مانوس که در وقت فارسیان متعارف و اجناس کلامی  
 منضم میگرد که بان متعلق و مقام اقتضای آن میکنند امید که  
 نظر خیرات صواب و مقبول افتد و عاف و سعادت و منجرب برکت  
 گردد و الله تعالی هو المأمول کل خير و المسئول المقود عند کل ضمیر  
 و هو سنا و نعم الوکیل **الحمد لله رب العالمین المصنف رحمه الله**

ارباب قبول

دین آدمی را از بلا نهدارد و دنیا بچنگ و غم و غنا سپارد  
 دنیا جوئی دلیل شوی در نظر دین جوئی غریز کردی در هر دو سرا  
 آخرت ابدیت و دنیا روزی چند نیست کار دنیا بگذارد  
 راه آخرت بسیار عدل و انصاف بگرداند جور مملکت بر او  
 بشواید عدل و انصاف عنوان راحت جور و اعتداف نشان  
 و قاضی صدق خوب فضیلت سخاوت طبعیت  
 بزرگ مزینیت ضبط و هوشیاری سرفرازی غافلانستی  
 غفلت عادت جاهلانست و فاعصد دلیل کرم است مودت  
 میان دو کس رحم است تواضع است را برافرازد کبر بلند را  
 پست سازد عقل زینت احرار است حماقت عیب و عار است  
 صدق بافتن و کذب خیانت جو دود و ریت سلطنت  
 مهریت امانت گذاری امانت ثبات باطل امانت



کریم هسته و خندان باشد و نیم شب کار و آشفته و نادان  
 نامل در کار هدایت کند راستی بجات بخت دروغ هلاک کند  
 قانع تو اگر سازد تو اگر می در طغیان اندازد درویشی شخص را  
 از یاد ما برد و از نظر ما پندارد حدیث را بگذارد کیسه  
 را در دهن سازد معروف سیادت سکر زادت فکر عبادت  
 عفاف نادانست کار با تیر معلوم گردد و یک بد همراه با تیر  
 ظاهر شود علم نفهم حاصل آید و فهم فطنت و فطنت بی فطنت  
 ظفر بخرم حاصل آید و خرم تجربت و مکارم بکاره و توان شغف  
 فطنت نه ایت غیوت غوایت زیانگرت بخدای تعالی  
 و عجب موجب هلاک عصبی چهل موت و علم حیات و عمل کشت  
 و شوه نه افات آرزوهای جهان بی پایانت و طول امل خواب  
 احسان نیده کردنت و مکافات ازاد کشن طمع بندگیست

و نو میدی آزادی صبر ملاک امورست و جزع هلاک نفوسست  
 در دنیا جز مکر راحتی پیدا نکرد و هیچ عاقل بر دنیا و عهد او دل  
 نهند دین سرور و لذات و بقین نور جانها خشنودی سازد و بر  
 ناخشنودی رنج و مرگ چون خشنودنی بقصری دلت سیر کرد  
 و چون خشنودنی با کنج فارون چشت کرسنه باشد **بیت**  
 بقصری دل آسوده خسب فقیر و دیون بملک عجم نیم سیر  
 الا لمن اغترار الخوف استظهار خوف امانت از بلا و  
 خوف و عنا اگر و جهان موجب سرورست فندان آن خوب  
 غم و اندوهست و هیچ و جهان در دنیا پی فندان یافت نکرد  
 و ام کرفتن بندگیست و گذاردن آزادی کار بکوشش و جفا  
 و دوستی میان مردم نسبت خاموشی و قارست و هرزه گوئی  
 عار سخنی لوم است و بلای شوم است تعجیل ندامت



وَنَاقِي سَلَامَتِ الرِّزْقِ مَقْصُومُ الْحَرِصِ مَحْرُومُ الْبَحْلِ  
 مَذْمُومُ وَالْحَسُودُ مَقْصُومُ شُغُولِ آخِرَتِ مَرْدَحَازِ مِدَارَتِ  
 وَمَغْزُورِ دُنْيَا هَيْجُو شَخْصِ غَافِلِ دَرْخَوَابِ بَخْلِ فُقَرَتِ وَشَكِّ  
 كَفَرَتِ عَاقِلِ دَرْوِطَنِ خَوِشِ اسْتِ اَحْمَقِ دَرْغَرَبِ وَخُوشِ اسْتِ  
 اَمَانَتِ صِيَانَتِ اسْتِ وَفَاشِ كَرْدَنِ خِيَانَتِ اسْتِ ثَقْوَى اسْتِ  
 دَرْبَنْدِ اسْتِ وَفُجُورِ ذَلَّتِ وَسَرِ اَكْثَنْدِ كِي وَرِ بَرْبِ اسْتِ  
 اَزْ اَقْبَتَا وَطَمَعِ دَامِ مَحْتِ بِلَا تَا جَوْ خَطَرَا اَرْتَا بِ كَنْدِ حَرِصِ  
 طَمَعِنَايِ نَا صَوَابِ كَنْدِ اَدَمِيَانِ رُوزِي چَنْدِ بَا سَمِ فَعِيقِ دَرْ غَفِيقِ  
 جَدَا كَرْدَنْدِ رَوَانَا شَدَايِ چَنْدِ رُوزِ صَحْتِ بَكَلَفِ بَرْبِ  
 زِهْ تَوَا كَرَبِتِ خَوَا مَشْهَا جَا بِلِي وَكُو دَكِلَتِ الْحِلْمِ  
 عَشِيرَةُ السَّفَدِ جَرِيرَةُ اَرَزُو نَايِ نَفْسِ اَدَمِي رَا بَرْبِ پِدِ  
 جَاهِلِ چَرْدَا اَرَزُو نَا شَكِبِ الْمُسْلِمِ مَوْقِي الْحَبِيرِ

مَلَقِي يَعْنِي مَرَكَه خُود رَا نَسْلِيمِ كَنْدِ بَعْضَايِ اَلْهِیِ مَحْفُوظِ مَانَدِ  
 اَمَكَه دَر اَحْمَزُو اَحْمَزَا سِ مَبَالِغَه كَنْدِ دَرْ بِلَا اَفْتَدِ اَجَلِ سِرِّ اسْتِ  
 مَحْكَمِ وَزَرْ هَمِیْتِ بَرْتَنِ يَعْنِي تَا اَجَلِ نَرْ سَيِدَه اسْتِ اَدَمِي  
 اَزْ اَفَاتِ مَحْفُوظِ مَانَدِ وَچُونِ بَرْ سَيِدَه اَو رَا بَا فَاتِ دَا سَبَابِ  
 هَلَاكِ سِپَارِدِ الْفَرَصُ خَلَسَ الْفَوْتُ غُصَصُ فُرْصَتِنَا  
 رَا بَا يَدِ رُ بُو دَنْ وَغَافِلِ بُو دَنْ كِه چُونِ فُوتِ شُودِ جَوْ غَضَه وَانْدِ  
 دَرْ كَفِ بُو دِ اَلْهَيْبَةُ مَقْرُونَةُ بِالْحَيْبَةِ نَا مَنَدَانِ كَلَامِ اسْتِ  
 كِه اَلْحَيَاءُ يَمْنَعُ الزِّنْفَ بَسَا پِي شَرْمَانِ وَدَلِیْرَانِ كِه كُوبِي رُزِ  
 اَزْ سَيِدَانِ بَرَنْدِ وَصَا جَانِ جِنَا وَهَمِیْتِ دَرْ پَرِ دَرْ بَانَدِ  
 اَوَا رِ نَمُودَنْ كِمْنَاهِ عَذْرُو خَوَا سِي بُو دَنْتِ وَانْكَارِ طَرِيقِ اَصْرَارِ  
 پَمُودَنْ كِه اَلْاِقْوَا اَغْتِنَا اَلْاِمْكَا اَصْرَارُ مَشَاوَرِ  
 دَر اَمُورِ اسْتَظْهَارِ اسْتِ وَقَايِمِ كَرْدَنْ كَا رِ الطَّمَعِ مُذِلُّ



الودع مجل طمع خوار کردند و در بزرگوار المحسن معاً  
 المني مهان نیکوکار را اعانت در خورست و بکار  
 امانت اهل جاهل را می فرید بجای بر خاک می افکند  
 هلاک شخص در شهوات و آفات در متابعت لذات  
 العقل شفاء الحق شفاء البري جري ومثله قوم  
 الخائن خائف الصبر ظفر العقل خطر الغي אשר  
 التي حصر العلم جزر القناعة عزز المعروف كثر  
 الغفلة طرب اليقظة كثر الرياسة عطب  
 الشهوة هرب العقل مواهب الآداب مكابح  
 عقلم خدای بخشد و لیکن آداب کب حاصل گردد دنیا  
 بالایتناف والآخر بلاستحقاق المؤمن بسملة  
 الإنسان بعقله ایمان بعمل قوام گیرد و انسان بعمل تمام

کرد و ایمان بعد عقل است و انسان باندازه عقل است  
 المره همتیه قدر هر کس بقدر همت است العلم بالعمل  
 الدنيا بالآمل علم بعمل قوام گیرد و دنیا بامل انتظام  
 پذیرد اگر عمل نباشد علم قوام نگیرد و اگر طول امل نباشد دنیا  
 نظام نگیرد چنانچه آمده است که خدای عزوجل غفلت بر مردمان  
 کاشته است تا دنیا نظام گیرد و اگر غفلت پرده از دیده  
 بردارد کار دنیا از انتظام می افتد البشر مبررة والعیون  
 معرة العقل فضيلة الإنسان الصدق أمانة اللسان  
 الصبر ياصل الحديثان الجزع من أعوان الزمان  
 الصبر رأس الإيمان وايضا الفقر زينة الإيمان  
 القلب خازن اللسان اللسان ترجمان الجنان الإنسان  
 عيب الإحسان الصدق أخو العقل الهوى عدو



العقل الوفاة حلية العقل الوفاء تمام الصدق  
 العقل رسول الحق الخلق من الخلق الخيانة الخو الكذب  
 الحضر مطية الغيب الرغبة مفتاح النصب الظفر  
 شافع المذنب الحرس خبير من الكذب المودة اوتوب  
 قسب الادب افضل حسب ميان عقل و هو و شبنی  
 عقل و هو و شبنی نیت که آغذنی عدو که نشک  
 التي من جنسك و از دشمن بکانه حذر راست است تا از دشمن  
 ستمانه جبل حکم موت دارد و علم حکم حیات و علم مرگ جبل است  
 و جبل مرگ صاحب خود و علم جبل را ببرد و صاحب زنده کرد  
 و جبل صاحب را ببرد و زایل در اوزن کرد و اندر راستی  
 که از خود پوشیده نیست و راستی در کردار خیر اندیشی و وفا  
 و ابریت عقل نزد تو رسولیت از جانب حق تعالی ازان کردی

ترا بحق خواند و باطل از تو بگرداند و صدق زبان هست  
 ازان روی هر که صدق گوید حق او محمود است و قول او اوف  
 حق ممتاز نیست حلم زینت آدمی است و پرده عیبها  
 و مایه خفایت و غضوب در نظر با معیوب و در نیست  
 و هیچوقت از غم و غصه خالی نیست و با بکلمه حلم فاضلین  
 خصلتهاست و علم بی حلم همچو شهاب آلوده دامن چادر نظرها  
 بدینست حرص دنیا بجز لعب شمری ندارد و بجز رنج و نصب بی  
 بخش آینه مقدر است باز بگرد و آنچه مقدر نیست بسعی ندهند  
 که زمین را بر آسمان دوزی نهندت زیاده از روزی  
 چون بر دشمن ظفر یا بی عفو کن تا هم ظاهر و هم باطن غالب آمده باشی  
 و از دو جهت فایز و طاهر گشته و اگر در آن وقت عمل بر مضمون  
 غضب کنی و فرمان نفس را گردن نهی غالب نباشی که مغلوب



باشی کافال علیه سلم و الفالی بالثیر مغلوب کنگ باشی  
 ازان بهتر که دروغ برایشی و لال باشی ازان بهتر که دله بخوابی  
 از دوستی نسی نزدیکی نیت و از عقل و ادب غبی رفیق نه  
 آدمی هر چه را که نداند دشمن دارد که الناس اعداء ما جعلوا  
 و اگر تفاوت از آرمیان بر خیزد دنیا از اخطام میفتد که  
 الناس بخیر ما نفعوا و فایز کریمان و غدر از لیبان  
 عجب دارد که کریم بر وفا مجبوس و لیم بر غدر مضطرب چون  
 نیت نیک باشد حق عزوجل توفیق عمل بخشد که نیت همجور  
 و عمل همجور و او همجور و عمل همجور نزع و همجور در کار  
 موجب حصول مطلوب و فوز بمقصودست که الرقی مقناج  
 التجاح هر عالم که متواضع و حلیم نباشد از علم بر خیزد  
 و جمل او بر علم مستولست که النواضع ثمر العلم

و ايضا العلم فائد الخلم و افصح المتكلمين شيخ معدي كبر  
 در خاک پهلوان بر سیدم زاهد کفتم مرا بر پت زجل پاک کن  
 کفابرو چو خاک نخل کن ای فقیه با هر چه خواند همه در زیر خاک  
 طمع داشتن فقرست و خواری و مایوس بودن توانگری و کله  
 داری یاد هر کس که کنی با او منشی پس بر تو باد که با خدا  
 تعالی نشینی ندیدم هیچ عقل دوستی که مردم از او بریده  
 و هیچ هوای دشمنی که در او او نخته اند و قال علیه السلام العقل  
 صديق مقطوع الهوى عدو متبوع عاقل چون خوا  
 دوست اختیار کند نظر در سیرت او کند و جاهل نظر در  
 صورت او و او حسن باطن اختیار کند و این بر حسن ظاهر  
 افضل است کمال در دنیا مفقودست و عاری از نقصان خلا  
 وجودست از حکمی پسندد که لا یختص العلم و المال



گفت لعن الکمال جو دار رس عرضهای شامت و بخل سکا  
 ملوث عرضیات از حسد مرضی بدتر ندیم و از خود ظالم  
 مظلومتر نشدیم میان روی در خرج مال اندک را بپرواند که  
 الإِفْضَالُ بَيْنِي وَالْكَبِيلُ و اسراف در خرج مال بسیار  
 کردند که الإِسْرَافُ بَيْنِي وَالْجَزِيلُ آدمی چند آنکه در بند  
 هستی هیچ ساعت از آفت و بلا ایمن نیست که اللَّهُ  
 ذَا الْبَلَاءَاتِ وَالْمَسَاعَاتِ مَكِّنَ الْأَفَاقَاتِ هر که ابعث  
 و وفا شناسند در دنیا غریز و در دنیا بزرگ نماید و چون  
 بصفت کذب و غدر شناخته گردد از دنیا برفت و در نظر  
 خوار نماید چار بیس اخلاق ایمان و کلید ابواب جنانست از  
 معصیت بزرگ استغفار بهتر از آن که بر معصیت خود اصرار  
 که لَا كَيْفَ مَعَ الْإِسْتِغْفَارِ وَلَا صَعْبٌ مَعَ الْإِسْتِغْفَارِ

سر حاقما خود پستی است و اصل رنجها بدگمانی عنوان ایمان  
 یقین است و مایه سعادت و جهان عقل دور بین بیش مال  
 البَحِيلُ حَادِثٌ أَوْ وَارِثٌ مان برای وارث مگذار که ترا ندوده  
 و ثور باشد و وارث را تبلی و سرور که الْمَالُ سُلُوقُ الْوَارِثِ  
 تو برای او از مرک خویش در اندوده و غم باشی و او برای مال از مرک تو  
 شاد و محرم تو مال خود را بر او ایثار کنی و او مال تو را بختیار کند  
 تو مال خود را از او دریغ نداری و او مال تو را از تو دریغ دارد شعر  
 بر که عیشی کوی خویش فرست کس نباید ز پس تو پیش فرست  
 تو جاز را از او عوض شناسی از کمال رحمت و او مال را از تو عوض  
 شناسی بی غرامت زکون ظفر عفو است و زکون قدرت علم  
 و زکون مال عطا و زکون جاه تواضع با فقرا و زکون غلیم و زکوة  
 مجتهدیم و زکون صحت خدمت و تحمل رنج و زکون مرض سکر



و مضاربت و زکون امنیت اشتغال بطاعت و استغفار  
خوف و خشت مرگ با غرت بهتر است از حقیرت با مذلت و ساقط  
زندگانی بدو سگامی بهتر است از عمر دراز و دشمن و ناکامی و کینه  
کمتر است آساز پی بدسکال به از عمر هفتاد و هشتاد سال  
مروت آنست که بکفاف قناعت نمانی و جمال ظاهری خویش را بکینه  
نگاهداری تا در نظر دوست محترم باشی و در چشم دشمن خوار و ذم  
نباشی قال الغسانی یحبهم الجاهل اغنیاء من العقیف  
الایه کاشل آدمی را تجربه بنا در اقول کار حاصل بودی تا چندین عمر  
و خسارت نیاز نمودی و با پمال غم و اندوه نمودی شعر  
مرد خود منم من پریشانه عمر دو بایت درین روزگار  
ناپس کی تجربه آموختی باد کبری تجربه بر بدی بکار  
آنچه آدمی تجربه حاصل کند از راه عقل تواند حاصل کرد مثلا احوال

مردم زمان و معاشران را از راه عقل نتوان شناخت و میان  
جد و وار و پیش و پس از تجربه بفهم دور اندیش نمیزد نتوان کردن بکار  
زندگان نیست و معاوضی زندگان جان اگر تن در زندان باشد  
چه غم است چون جان شاد و خرم است ولیکن اگر جان نگیرد  
در زندان غم و بلا گرفتار باشد چه سود که با کفر خان و بهشتیان  
در سه کفار باشد فکر دور بین عقل را روشن کند و اندیشه  
خوب دلمه را کاشن و جاز را خرم چشم من سوزی آرزو دانی  
و زبان خیل ملای را بخود راه نماید و برید فکر از کنگ و پشیمانی  
کو شکر کارگاه اندیشه را نقش بندگی کند و قوت عاقله را  
بمندی دهد تن از مرض و روح از حسد در زندان نماند ولیکن زندان  
تن با غرت رحمت و زندان روح علت سخط و عقوبت پیش  
از حجاب تعجیل عقاب و ایست و بعد از حجاب تاخیر ثواب



بجایست احسان خود روی سپیدت اگر من برین  
سیاه کند و کار طاعت بخت اگر فادیت در آناه  
عدل جنوع احکام است و صدق روح کلام زهد ثمره یقین است  
وقاعت ثمره عقل و درین مزاج و کجای عقل را بشواید و درین  
فاسد گرداند و خصوصیت برانگیزاند و آنش جنب برافروزد و معانی  
بازار دنیا جز زبان سودی ندارد که الدنیا سوق الخمران و نسا  
و برکن این مزاج اندون شری بخشد که الفسقة ینبوع الاحزان  
جنت دارمانست و یقین عباد ایمان دنیا سادی و غم و غریبی  
ماتم با هم نماید و عاقلان را در کار و بار او خنده می آید هر که فساد  
اموخت آزاد شد اگر چه بنده باشد که العبد حر ما تقع و  
که طمع پیشه گردیده شد اگر چه آزاد باشد که الخو عبده ما طمع  
زبان هر کس است جموح هر که عنان این مرکب را نکند او را در جهنم

افکند که اللسان جموح یضاحیم و هر که نکند در کجای سوار گردد  
زود برسد و باید که اللسان یکتو بر آید و قال علیه السلام الخط  
للإنسان فی الأذن لنفسه و فی اللسان لغيره نصب  
ادبی در گوش کردن برای خودش است و در کفایت برای دیگری  
عذر خصلتی ذمیم است و ظلم را عفتی و ضیم نانی در کار  
موجب استظهار است و تعجب موجب غار آرزو شیمه اجتماع  
و سستی در کار عادت ایمان دنیا برای استقیاء اویده است  
و جنت برای اتقیاء که الدنیا اذا الاستقیاء و الجنة اذا  
الاتقیاء دنیا پلست بر راه آخرت همه را ازین پل باید گذشت  
و این راه باید نوشتن قبحه دنیا را زیر کان بعد طلاق دادند  
که الدنیا مطلقه الاکیاس و احسان باید باز و واج وضا  
دادند که العاجلة سببه الآجاس و قال تعالى الزانية



لَا يَنْبَغُهَا إِلَّا أَنْ أَوْصُرَكَ وَالزَّائِفُ لَا يَنْبَغُ إِلَّا أَنْ يَنْبَغَ أَوْصُرَكَ  
 وَحَرَمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَعَفِيفٌ غَرَّتْ بِهَا كَانُ طَالِبُ  
 كَمَا الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ وَأَمَّا الْكُفَّاءُ  
 فَيُنَبِّئُهَا مِنَ الْكُفَّاتِ لِلْكُفِّيَّةِ وَالْكُفِّيَّةُونَ لِلْكُفِّيَّاتِ  
 همه کس در کوفت که المروء بن ساعیه نه تنها صوفی بن کوفت  
 جا بلان است منت طالب لذت تن اند و عاقلان بسند منت طالب  
 لذت جان عاقل لذت تن نخواهد که او هیچ جان نوزانست  
 جاهل لذت جان شناسد که او همچون ظلمات خاموشی نشان  
 علم و آرمیدگی نشان علم است نه پستی موجب اضطراب در هیچ دریا  
 کمزرت و در کنار و پایاب پشتر مال خریف گرداند وضع را و استبد  
 مطاع گرداند عبد مطیع را مال در دست بخت لاف است تا خدای  
 و جل کربی را بکشد و این امانت از او باز گیرد طرف آن نیست که

جامه کلون با طبع موزون دارد یا شامل و جمال با خط و خال  
 یا بخت و دلال طرف آنست که دامن از او دیگر پاک دارد و طبع  
 از آلابش پاکیزه سازد اگر خرم و دور اندیشی مصورشیدی صورت  
 شیرازه داشتی و در مملکت برای وند پر علم سلطنت افزایی  
 که الحزم آسدا الآراء و اگر غفلت و پیکری مصورشیدی بیای  
 خوکوش خسته نمودی و ضرر از ضرر دشمن سخت زبودی که العقلاء  
 اصغر الاعلاء و غالباً کلمه اسد افضل تفصیل است از سداد تا با  
 کلمه آخر مناسب آید بر تقدیری که این دو فقره در کلام انحصرت  
 مقترن بوده باشد در میدان دنیا هر که گوی پیش برد سر از جنت  
 بر آورد و هر که واپس ماند گردن بسین در دوزخ پشاند که  
 الْجَنَّةُ غَايَةُ السَّائِقِينَ وَالنَّارُ غَايَةُ الْمُفْرِطِينَ دشمنی از جل  
 بدتر و دوستی از عقل بهتر کسی نیافت که العقل افضل مرجو







بجای بکشد مطرب میکند ساز بجای نوحه کرد آواز  
 انکه غیبت و نعت پیشند و مهر و نعت شریک با کس که بگوید  
 انکه حرف بد برساند بجای او پیشتر از کس که گفته است سعدی  
 علیه الرحمة کوبد نبارت دشمن خاکشتم چنان که شنیدن از  
 نو دشمن زری کا و بی بر زبان که دشمن چنین گفت از زبان  
 خود داری اول مرگست که الحسب الله اول المروءه و پر میر کاری  
 فنوت که العفة اول الفنوع و گفته اند در پادشاهی چهار شرطست  
 حکمت و عفت و سخاوت و جود و حکیم نیست کسی که بمتاب نفس  
 لبیم سوزد زبان گردد و عیفت نیست کسی که دامن بهشت زبان  
 مالاید و شجاع نیست کسی که زبون زبان شود و جواد نیست کسی  
 از زمان درگذرد و عوض خود بکار ایشان آلوده کند و بر زکریا  
 در سلطنت علوه نعت و پست حمت ترازان کس نیست که هفت

بفعل زبان و مباشرت و مخالفت نسوان کارد و هر ساعت  
 پیش ایشان زانو دوخته کند یکی از ملک هند برای یکی از خلفا بجو  
 فرستاد و جاریه بس با جمال و طبایعی در فن خویش در حد کمال  
 چون رسول آنها بگذرانید خلیفه خبر پرسید گفت این معجزه است  
 آنست که هر که از و بکار برد از جماعت پیروان خوردن و لکیر کرد  
 خلیفه پرسید و گفت لایق نباشد کسی که جهانی در زیر کین او  
 او باشد پیش چاریه هر ساعت زانو بر زمین نهد و شکم از طعنه  
 پاکند تا روزی چند بار بخلا حاجت آفتد و طعام چون لذت برد  
 پیشتر خورده شود پس طبایخ اگر حاذق نباشد او بهتر و جمال  
 اگر با ذائق نباشد بهتر و تدبیر در طلب سبیل اکل و جماع بصواب  
 نزدیکی پس آن نخبه پس داد و قبول نکرد هر که خاموشی در  
 کلمات معنی میر میکند و چون گو باشد از سبیلستان باز



ماند و آید و اذی اظلم علیهم فاصوا بر خواند هر دل که خاموشست  
 مرغان معنی کرد او پر زده اند و بزبان حال با او در گفت و شنید  
 و چون بخیسبانه ان مرغان را برسانید و آن لعل که در کفکاف  
 بیاک بچل برساند الاقصاد نصف المؤمنة التدبیر نصف  
 المؤمنة الانصاف شیمه الاشراف الحیاة قری العفاف  
 وقال علی السلام انا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب  
 الفجار و فرمود المال مادة الشهوات چون مال و قدرت  
 نباشد آرد های نفس و برف و سرمای نامکامی فزوده بماند  
 چون مال و نعمت یابد از سر دی و فردگی در اهر از آید و آن اخلاق  
 بد همه در او زنده گردد و مولوی در این باب اشارت کرده است  
 و از انجمله و حکایت آن مار که بر کمر بزرگ افبرده از کوه سار  
 سر سبز بزم سیر عراق عرب آید و نامع که کند و کمان میکند که

مرد است و چون آفتاب بر او تافت زنده گشت و مار که خونی  
 را بجست چون خواست چیزی بر نفس غلبه کند تمیز از گوش چشم  
 برد و زیر کانا کور و کر کرد اند که الهوی شریک العینی و ایضا  
 جُکَلُ الثَّیِّبِیِّ وَ یَصِیْمُ و شاعر عارف از اینجا گفت  
 وَ عَنِ الرِّضَاءِ عَنْ كُلِّ عَيْبٍ کَلِیْلَةٌ وَلَکِنْ عَنِ التَّخَطُّبِ بِلِیْلَةٍ  
 هر که بخشش مده کند خدای عزوجل او را قدرت و امکان بخشد که  
 البذل مادة الانسان و هر که مانع خواستهای نفس گردد در دام  
 افتد که الشهوة مصائد الشیطان سبب انکس است که از خدا  
 عزوجل نرسد و هیچ خطه ایمن نبرد که الحسنة شیمه التعبد  
 و ترس کار است که در شبهات و شهوات نفس نبرد که الوریع شغل  
 الاقنیاء لبیان بر جای تن طاقت پذیر دارند که اللئام اصبر  
 الجناد و کربان بر جای جان مسبور باشند که الکرامه



اصْبِرْ نَفْسًا اَرَبِيْ سَمَانِ تَنْ پُر و رَسَن دَرَسْت ز وَ سَخْتِ جَانِ  
 تَنْ دَوَانَا تَنْ دَوَاطَفِ زَخْمِ جُوبِ اَسْأَلِ اَنْ پَسْتَرَا رَنْ دَوَكَا  
 مَهْ جَانَنْ دَا ز جَانِ بَا قُوْتِ دَوَانَسَنْ دَر آلامِ وَ مَضَابِ صَابَرِ  
 بِشَنْدِ وَ طَافِ زَخْمِ جُوبِ وَ اَسْأَلِ اَنْ كَمَرَا رَنْ دَهَرِ كَرْدِ  
 غُرُوجِ كَالِي نَفْسِي بَجَشْتِ دَا وَا بَانِ خُو دِ پَسَنْدِ كَرْدِ اَنْ كَالِ  
 وَ نَفْتِ دَر اَوْ نَفَرَا يَدِ بَكَمَرِ دِي دَر نَقْصَانِ نَنْدِ كِه اِلْاَحْجَابِ مَنَعِ  
 اِلْاِزْدِيَادِ قَبِي اَز عَجَبِ مَرِ وَ مَنَشِي اَز خُو دِ پَسِي بَا ضَرْ رُفُو  
 كِه اَلْجَبِّ اَصْرُ قَوِيْنِ وَ دَر دِي اَز جَانِ اَز هَوِي پُو شِيْدَه نَبُو  
 كِه اَلْهُوِي دَا وَ دَفِيْنِ نِي كَوَا رَانِ نَفْتِ خُو دِ بَر دِي كَر اَنْ اَشَا  
 كَنْسَنْدِ كِه اِلْاِيْثَارِ شِيْمَه اَلْاَجْرَادِ وَ بَدِ كَارَانِ هَر جَانِ پَسِي  
 بَقْدَرِ مَقْدُورِ اَحْكَارِ كَنْسَنْدِ كِه اِلْاِحْكَارِ شِيْمَه اَلْاَحْكَارِ وَ قَالِ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلْاِيْمَانُ بَرِيْ مِنَ الْحَدِّ اَلْحَزَنُ يَنْدِي مِنَ الْحَدِّ

النَجِيلُ اَبَدًا لِّلْاَبَدِ الْحَسُوْدُ اَبَدًا عَلِيْلٌ حَرَصْ رُوْيَا نَشَانِ بِيْجَانِ  
 جَاهِلِ اسْتِ كِه اَلْخُصْرُ عَلَامَه اَلْاَشْقِيَاءِ وَ قَاعَتِ كِنَافَتِ  
 پَر هِيْزِ كَارَانِ عَالَمِ كِه اَلْفَتَا حَه عَلَامَه اَلْاَشْقِيَاءِ وَ قَالِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 اَلْفَتَا حَه عَزَّ وَ عَزَّ اَلْخُصْرُ ذُلُّ وَ عَنَاءُ اَكْبَدِ دُنْيَا طَلَبْتِ  
 كَنْدِ وَ بَا اَوْدِ اَلْفَتْ وَ مَجْتِ نَنْدِ دُنْيَا بَا اَو قَطْعِ وَ صِلَتْ كَنْدِ كَوِيْنِ  
 اَو كَرَنْدِ كِه اَلْمَوَاصِلُ لِّلْدُنْيَا مَقْطُوْعٌ وَ قَالِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلْاَمَّا  
 بَصَائِعُ النُّوْكِ اَلْاَمَالُ غُرُوْدُ اَلْجَمْفِي طَلْعِ اَز مَرْدَمِ بَرِ كِه زَكْرِ طَلْعِ  
 وَ غُرْتِ مَرْتَبِدِ بِيْتِ وَ هَر كِه اَز نَوْ حَاجَتِي خَا هَر بَا اَوْ شَكَمِه رُوِيْتِ  
 كَنْ كِه اَنْ عَطَا يِ ثَابِتِ بَكَمَرِ عَطَا يِ اَوَّلِيْتِ چُوْنِ اَجَلِ وَا اَبَدِ  
 اُسَيْدَا رَسُوَا كَرْدِ كِه اَلْاَجَلُ يَقْضِي اَلْاَمَلُ وَ اَنْ وَ عَدَا يِ سَيَا  
 كِه نَفْسِ اَرْدِ رُوْعِ مِي كَرْدِ وَ اَنْ مَرْغِ كِه اَرَزُ كَشْتِه بُوْدِ بَرِ  
 پِيَادِ وَ هَر دَر وِيْنِ كَرْدِ كِه اَلْاَجَلُ حَصَادُ اَلْاَمَلِ دُو سِي مَيَانِ



کس بی ستفادست که الموده نسبت مستفاد بکده لب  
 از لب زوله و اب غریز ترست که آن حاصل بود و این بسی  
 حاصل و قد قال علی السلام الموده اقرب رحم و ایضا قال الصدوق  
 اقرب الاقارب شکم از خوردنی پر کن که نور فطنت میراند  
 که البطنة محجب الفطنة و آتش شهوت و هوی پیروزد که  
 الشبع یقصد الورع در مصیبت ها جری مکن که محبت بقرای  
 و مصیبت قوت گیرد و همیشه کن تا نیروی مصیبت شادی  
 و صبر تو غم و غصه ایشانست <sup>مورد</sup> الهوی افق الا لباب الانجاب  
 ضد الصواب قال علی السلام المرأة احفظ لیسری هر که خرد  
 نماید دیگری بطریق اولی تر او صیانت نماید و هم او سر دیگری  
 بطریق اولی فاش نماید عاقل با مردم افتادگی کند پس سر  
 گردد و جاهل سر بلند می کند پس افتاده گردد که العاقل

صفت بحد صبر و ضعف کرد  
 بزرگ تو در صبر

یضع نفسه فیرفع الجاهل یرفع نفسه فیرضع  
 تو اگر زچیت و از حماقت مرضی بدتر نیست که العقل  
 اغنی الغناء الحق اذوی الداء اگر علماء بعد از انبیاء  
 دین را بایستند ملوک آن بنا را بایستند عمارت دین را بایستند  
 کنند و لیکن حماقت آن ارباب حکم نمایند که الملوك حاه الذین  
 زید و دود از دین خیزد و توکل از وقت بختین <sup>سلط</sup> عدل عباد الوان  
 است و انصاف بقاء نظام مملکت و لشکر بایان خصوصیت  
 و ملت و حارس ممال و اعراض و نفوس رعیت و قال علی السلام  
 العادة طبع ثان و ایضا الحق اقری ظهیر الباطل  
 اضعف نصیر ایمان عریض تر نیستی است که الايمان هو  
 الايمان و هیچ سکت با ایمان آشناییست که الشک محیط  
 الايمان اخلاص عبادت کمال دینت و رضا و تسلیم ثمره یقین فنا



بامشرك برادرست كه التفاف اخو الشريك و خبات با دروغ  
و همت برابر كه الخيانة ضحوا لا فلك نفاق و كفر از يك مادر زاد  
چنانچه عجب ظلم از يك خانواده اند نه بدیم از حق واضح و سبیل  
صدق و سبیل كه الحق اوضح سبیل الصدق انجح دليل  
سكز نیت نعتسان و قناعت و بلسا رضا صاحبان دولت  
از فراخی حوصله ضرور صفتی نیست و از رفی و علم و اجر حالتی  
و از عدل و عفو لا یقر شرفی نه كه الله الی ریاسة سعة الصدور  
ایضا الخلد راس السیاسة و ایضا العفو ذین العذرة  
و ایضا العدل نظام الامم چون عفو کنی در نظر باز کر نما  
و چون نیک کنی در زبانها ستوده شو بی راحت و فراخی اخلاق  
لبان بگرداند و فاسد سازد و نسکی و دشواری اخلاق  
کرمان و قال علیه السلام العدل قوام البرية الظلم بوان

الرعية الغضب مركب الطيش الحسد يكد العيش  
و ایضا الطيش يكد العيش عقل مركب علم و علم مركب حلم  
و قال علیه السلام الخلم عند شدة الغضب يؤمن غضب الحیا  
حلم گاه شدت غضب ایمن میگردد از غضب ب العقل حیاء  
فاطع الصدق حق صادق شناسیدن غیر اموغن است  
نیت معرفت بدینستن همچو نیت دانستن است بشنیدن و بگو  
علم را در معرفت مغل است و معرفت بر علم تفوق و محل كه العلم  
لفتاح المعرفة و قال علیه السلام الظلم بیعات موثقات الشهرة  
سموم قایدات القوت حشرات مخزقات تعجل لمن كبر در است  
آهسته باش که از پا در نیامی عاقبت ظلم و ظم است و عاقبت  
دیم هر که سرع دنیا و خیره مند حوادث بنا بر جبر و هر که مال خود  
اتفاق بخند موت خود بدول ارشان آسان سازد كه الفیفة



تَهَبُ الْأَعْدَاءُ وَالْمَالُ سَلَوَةُ الْوَدَّاتِ خاموشی نشان حلم است  
 و سنجیدگی نشان علم و وفار نشان عقل و سبکی نشان جبل جمن  
 بر نیاشاد کرد و مزید برادر آباد کرد و از اسلام روشنی تر رایی  
 و از ایمان ایمن تر نیاهی نه راستی جامه و حال در است و زهر در دست  
 نشان عین که الصِّدْقُ لِيَأْسَ الدِّينِ الزُّهْدُ ثَمَرَةُ الْيَقِينِ  
 و چون نوا کر کشی بزرگ کردی هر چند خرد و حقیر باشی که الْغِنَاءُ  
 بِسَوْءِ غَيْرِ السَّيِّدِ الْمَالُ يَقْوَى غَيْرَ الْاَيْدِ مرد با ازرم آنست که  
 چشم پوشاند و پشیم آنست که عیب مردم فاش کرد و اندک نظر  
 آنست که دست از اولاد کبها پاک دارد و شریف آنست که در حق و نایب  
 خود نیک بگذارد بخیل امانت دار و ارثانست و از بیم پریشانی هم  
 امروز پریشانیست نعمت در پناه شکرت آسوده ماند و شرف و کرامت  
 بخیال تمام کرد که الشُّكْرُ حِصْنُ النِّعَمِ الْحَيَاءُ تِمَامُ الْكُفْرِ

هر که با خلی احسان کند زکوة نعمت خالق ادا کرده است و هر که  
 زکوة نعمت ادا کرده است پای این نعمت بقید آهنگین بسته است  
 که الْحَزْمُ أَسَدُ الْأَرْءَاءِ و ضرر غفلت و بختی پیش از ضرر غم است  
 که الْعَفْلَةُ أَضْرُ الْأَعْدَاءِ از عقل اسایی قویتر در جهان نیست  
 و او در عیب اسایی فاضله در زیر آسمان نه که الْعَقْلُ أَقْوَى الْأَسْرِ  
 الورع أَفْضَلُ الْيَأْسِ هر که در میدان دین پیش ناخست کوی  
 از میدان ببرد و هر که پس ماند رخت بکوی شقاوت و حرمان ببرد  
 الْجَنَّةُ غَايَةُ التَّائِبِينَ النَّارُ غَايَةُ الْمُفْطِرِينَ از عقل  
 فاضله و درستی نیایی که امید بستن را شاید که الْعَقْلُ أَفْضَلُ  
 التَّوَجُّهِ و از جمل برتر دشمنی نیایی که صذر کردن از او واجب آید که  
 الْجَهْلُ الْاَكْبَرُ عَدُوُّ نَادَانِي قَدَمِ شَخْصٍ لَمْ يَزَلْ سَمَّكَارِي نَفْسِ  
 شخص را که نداند که الْجَهْلُ بِيْلُ الْقَدَمِ الْبَغْيُ بِيْلُ النِّعَمِ



زهد در دنیا اصل دینت و صدق لباس یقین الدین اوفی  
 عِصَادُ الْقَوَى خَيْرُ زَادٍ بنده را کیمه کاهی بهتر از زود کفایت و  
 ارادت کاهی بهتر از تحمل نه اگر تو باور عیبه شنبی از او بهتر نیایی منشی  
 حصنی از اجل محکم تر نیست و منشی از ورع بهتر نه که الّا جَلَّ جَسَدُ  
 حَصْنِ الْوَرَعِ خَيْرُ قَرْنٍ عقل اصلاح کند فلک را و عقل اصلاح  
 کند خلق را که الْعَقْلُ يُصْلِحُ الرُّوْثَةَ الْعَدْلُ يُصْلِحُ الْبَرِيَّةَ  
 و قال علیه السلام الظلم بزل القدم و يلبس النعم و يهلك  
 الأمم ظلم قدم شخص بفرزند و نعمتها سلب کرداند و کار خلق  
 بهلاکت گشاند حکم کن مادر دلها محبوب کردی عفو کن مادر نظرها  
 بزرگ کردی عاقل آنست که عقال بر زبان برهنند و غیرش اگر دردم برآید  
 و هو شمد آنست که بازماند را کند و عیان نوسن خوشتر را کند  
 گفت باشی به که سخن نده است که کسی که باشی به که عیب مردم جوئی

علماء حاکمان مردمانند و فضیله امیران کلامند توانی که بدوستان  
 مال حاصل کنی و شاید که بمال و دستان زایل کنی عیب خود  
 اصلاح کن تا از اهل شرف و کرم باشی و اگر توانی باری در  
 کتمان همان تا همیشه در غم باشی صاپا بر دوستان مردم نیاید  
 خویش خود را خلاص کردم از پاسبانی خویش منت منه که احسان  
 باطل کنی بر دوست خورده مگر که دوستی زایل کنی العیتر  
 جَلُّوْجٍ وَ بَمُرِّ الدُّنْيَا تَغَيَّرُ وَ تَصْرَوْنُ زنگانی چنانچه در  
 کاه نمخت و کاه شیرین و روزگار کاه در مقام لطافت کاه  
 در مقام کین اگر نخج خوراند و اگر شیرین و اگر لطف یازد و اگر کین  
 از او حساسی مگیر و او را قدری نه از لطف او شاد شو از کین  
 او خراب شو از غم او آزاد باش و بر جای او شاد که احوال  
 گذرانت و کار و بار او پی سامان در کتاب مجید نخواهد پی



كَتَبْنَا نَسُوا عَلَيَّ مَا قَانَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا أَنَا كُمْ  
 گفته اند تمام زهد در بیان این دو کلمه است مروت آنست که آشتی  
 مال کنی و به مال صید رجال کنی هر که مال خود بی مبالا باشد  
 معاش خود روزشکی خواری و شرمندگی برد هر که طریقه انصاف  
 در اتفاق کند دارد مال اندک بفرستد و هر که اسرافش کند  
 مال بسیار فانی سازد که لا فِضَاءَ بِنِي النَّبِيِّ الْإِسْرَافُ  
 یعنی الکثیر زبان از عقل نشان میدهد و انداز عقل بیان  
 نامرد سخن بگفته باشد عیب و نهرش نهفته باشد  
 عفت اصل جوهر دیت صیانت نفس اصل مردیت هر  
 کینه دیرینه در دل دارد زود بخوشد و در غضب شود که الحق قدس  
 الغضب و هر که در شر گوشت نشان آنست که در هلاکت افتد که الشر  
 عنوان العطب شر از پیش هم در شر شود چو کردم که دخانه کشد

میگوید کردم که از سوراخ پرده آمد کمتر بسورای باز کرد که گشته  
 کرد و هر که در بلا صبر کند ان بلا بر او اسان گردد و هر که خجسته کند  
 بلا در چندان گردد و صبر و خود هر ساعت طره از تو ترا بپوشد  
 پنجه و پی نیز اگر جامه از اطلس پوشد عیب او نباشد مصراع  
 خراج اطلس پوشد خست علم در راه عقل چراغ افروزد  
 و چراغ علم بی نور عقل بر نوری بجشد گفتار صوابی در جانهاست  
 و خطاب با ارب صید دلهاست توفیق ضربه ایت از جذبات  
 پروردگار که التوفيق جذبته من جد بان الرب تا آنکه جذب  
 مد کند دست امان هر چه سعادت رسد جانهای غافلان  
 بتجرب زنده اند و بشریف خاص ملک محمد از زنده اند و دلها  
 مخلصان از عین الحیوه یقین آب بخورند و از شهرستان علم دین  
 نوشه میسند حق میجویش برنده است باطل میجویش از پیسته



که الحق یقف قاطع الباطل غرور خادع مارا ورمی و متعج  
 خلاف بریزاند خلق و شکسته روی آتش غدا خاموش گرداند  
 اقتصاد در اتفاق نصف شوکت حسن بد پر در مال نصف معیت  
 جفا با غفای نماید و فاحش با فخر خواندین مقصد ابراست  
 و مال معبود دچار هر که مال ابدیش قوی گردد و ایمانش ضعیف  
 میشد بنیاس نگیرد و غیبتش در آخرت بجا به عاقل کمال طلبد  
 و جاهل مال طلبد شهادت جهان و امکاها شطانت و از روی  
 جهان همچو جهان جهان هر که نیت خود بد کند حاصل آن نیت  
 او حسد نبرد و عیب جوین پوستینش ندرند هر که بخندد از  
 ممکن بگرد که البذل مادة الامکان لبیم را تن توانا ترست  
 و کریم را جان شکستارست هر که بکمال خود عجب آورد آن کمال  
 در او زود بازوای سد حریص ذلیل گشته طمع است و قانع غریب

کرده و رخ هر که باد بناراه موصلت میکشاید دنیا زودان موصلت  
 قطع بیناید آرزو ما سرایه احتمالت و عاقل از آرزو و امل بگرا  
 گشت امل جز به اسر اجل درویده نکرد و خج طمع جز به تنگ بایست  
 نکرد مودت خویشی است بی نسب سابق و وصلتی بی ضرر  
 هر که در دین بر یقین است البته با صبر و رضا در نیت نیکو است  
 که سپهرش نیکو است نه صورتش و بزرگ آنست که تمسک نهد است  
 نه قاتش صبر ضامن ظمست و توکل دافع ضرر صبر خرسند  
 و خزع ناخر و مندی صبر کنی دوست نشاد شود و دشمن عکین خزع  
 کنی دشمن نشاد شود و دوست عکین شکایت خود نه بادوست  
 در میان نه و نه بادشمن که آزاد در هم کنی و این را خرم **بت**  
 که ترا از زمانه رنج رسد مکن آن رنج پیش بر کن یاد  
 کان شکایت ترا نگردد دوست دوست عکین کنی دشمن نشاد



عالم آنت که سواضع باشد همچو درخت پر سبزه که سرخ و دارد  
 عفو کنی تا در نظر بزرگ کردی که العفو یوجب الجحد و بزرگ  
 بر زبانها ستوده کردی اَبَدُلْ بِكِبْرِ الْمَسْدُ سِلَاحُ  
 اولیاء خدا دعاست و خلق انبیا و اولیای سخا بخل هم فرست  
 که التَّجْبِيلُ اَبَدًا ذَلِيلٌ وَ حُودٌ مِهْمَةٌ بِمَا كَرَّ الْحُسُودُ اَبَدًا عَلِيلٌ  
 احسان آزادانه بدهد کند منت آبروی احسان برد جمال  
 در چشم عوام بزرگ نهایی و کمال آری در دلهای خواص بزرگ نهایی  
 و فار برهان بزرگ است و آرام عنوان خردمند در شبنمی  
 چهره اخلاق خال عارست و نرم خوشی زینت جمال برارست  
 غضب خرد چشم خرد خیره کند طیش آب صافی عیش تره کند غضب  
 طیش برانگیزاند حسد زنده کی عیش ناخوش گرداند الغضب  
 الطَّيِّشُ الْحَسَدُ يَكْدُ الْعَيْشُ مَعْصِيَةٌ تَنْعِجُ ابْجَابَتِهَا

و موجب زوال نعمت و نزول ملامت ظلم پادشاهان مملکت  
 کند و ستم عاملان دولت پادشاهان بزیان دهد بعدل کار خلق  
 قوام کرد که الْعَدْلُ قَوَامُ الْبَرِّيَّةِ و ظلم کار عین تباه کند که الظُّلْمُ  
 بَوَارُ الرِّعْيَةِ بخوبی نرم و سنجیدگی شیر رزق از پستان زمانه  
 بدویشی بطبع درشت و نا بخوبی از زمانه بخراسان خواهد کشید  
 عسر پهنا کجاست و تر را بجا اصرار خدایمان از ناست  
 خدایمان از عار و العار یوجب النار و من الذیوان النار  
 اَهْوَنُ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ يَدْخُلُ اَهْلَهُ فِي النَّارِ عَالٍ  
 با خدایمان و جاهل غافل و خیر باشد که الْعَقْلُ يُوْجِبُ الْحَذَرَ  
 و الْجَهْلُ يُوْجِبُ الْقَدَرَ علم عاقل را حاصل آید و حلم عالم را مطیع شود  
 که الْعَقْلُ تَرْكُ الْعِلْمِ وَالْعِلْمُ تَرْكُ الْجِلْمِ الْعِلْمُ اَصْلُ كُلِّ  
 خَيْرٍ الْجَهْلُ اَصْلُ كُلِّ شَرٍّ مرضی از جمل بد زینت و دشمنی



از هوای با ضرر زنه شبانی حرف کناه می کند و خود پستی  
 عمل زایل سازد که التَّائِبُ عَلَىٰ الذَّنْبِ يُجِزُّهَا الْجَنَّةُ  
 يَجْطُلُهَا بِرُخْوَةٍ مَرَضَاتٍ وَكَرْسِيٍّ نَافِعٍ  
 كَمَا التَّوَجُّعُ أَفْعَىٰ الدَّوَاءِ وَفَرَوِي عَنْهُ عَلَىٰ السَّلَامِ الْمَعْدِيَّةُ  
 كُلُّ دَاءٍ وَالْحَيَّةُ زَالَتْ كُلُّ دَوَاءٍ وَاعْطِ كُلَّ بَدَنٍ مَّا عَوَىٰ  
 استغفار دوا کناه است و سخا پرده هر عیب نقصان  
 چاری تن از پر خور دشت و بیماری دل از پر کفن برهیزان  
 بستن است و پر بهیزان لب بستن کریم مال خود را بکار کند لب بستن  
 عرض خست بکار کند خبر هر کز فانی نکرد و اگر در دریا اهل گنی و کرد  
 صحرا و اگر در کام نرسد و اگر در حوصله مرغان هوا

توبه کی می کند و دود خطه اندازد که از درد پشیمانی در باز  
 نیت درخت و عمل میوه آن هر که درخت بکار میوه بردارد

و هر که میوه پی درخت توقع دارد بادی نماید زکوة قدرت عفو  
 و زکوة مکتب بدل فکر این ضایعت رای صواب بخواهد و  
 عیب و هنر هر چیز در از پیش چشم تو کشاید شتاب کار بکار  
 نرسد و کنا بکار از اجابت دعا محروم بود که الْعَجَلَةُ تَمْنَعُ  
 الْإِصْلَاحَ الْعَصِيَّةُ تَمْنَعُ الْإِجَابَةَ مَوْتٌ صَوَابٌ بَكَرَانَ  
 نکند و اندوخته عقل دیگران در کف تو نهند که الْمَشُورَةُ تَجْلِدُ  
 لَلصَّوَابِ غَيْرُكَ كِبَاحٌ تَحْمِلُ دَانَ شَرِّتٍ و مدار آب باخیر  
 الْقِنَاعَةُ سَيْفٌ لَا يَنْبُو الصَّبْرُ مَطْبَعَةٌ لَا تَكْبُو الْأَيَّامُ  
 شَهَابٌ لَا يَنْجُو تَنْهِيهِ تَشْرِحُوتٍ وَجَانِ عِلْفِ النَّشْرِ  
 غضب از عافیت بهتر نعمتی نیست و از قافیت بهتر غمی نیست  
 فضیلتی هیچ عقل و روزی نیستی هیچ چهل آدمی را ننهادند اند  
 کمالی هیچ علم و نترستی هیچ علم و شرفی هیچ عدل و کرامتی هیچ



نداده اند از طول اهل و حب دنیا نفسها را نک ببرد و دلها ببرد  
 موعظه عالم عامل نفسها را جلاد دهد و دلها زنده کند غضب  
 عقل را بشویند و دل را از طریقی صواب بگرداند هر که در پاپان  
 طول اهل بد خویش دست کشد ببرد سر از خواب با دجله برون کند  
 هر که آب در میدان صاحب دلان نازد زود بس در آید و هر که  
 پنج بار بزدستان زود زود از پا در آید برادرش که طلب  
 بهتر از اوست که در عدد برادران پیروی چون آسوده کی گزینی  
 از جهان خبری نیستی هر کس را گویی و دعا گوئی آن بخور و  
 گردد هر چند از اهل آن نباشد و هر کس را عیب گویی و قدح  
 گوئی شکسته گردد هر چند خالی از آن باشد فحاشا و عطا  
 موجب غنا و غنمند و حص و طمع کاسب ثناء و مدح و حسن  
 اسیر طمع است تا فتنه نکرد از بندگی نبرد هر کس را معده

سنگین خوابد خوابهای پریشان پند و خواب و پرست  
 بود و هر که بچشم دشمنی در مردم نظر کند همه پند و قول او هیچ  
 صواب نبود کج در و برانداست و بزرگان در گوشها و کنارها که  
 الاطراف تجالیر الاثراف حلم و دهن نه میفشانند و برد  
 باری موجب سنگاری از ترسانان که انجم قدام البقیه  
 ادب صورت عقل است و عقل معنی ادب هر که در منصب  
 برافرازد در غزل سر بخواری زود آرد انکه بکبر غریک نشسته است  
 او خوار است در حقیقت و انکه بمان سباز گشته است ادا کم است  
 در نظر اصحاب نصیرت دوستی از طول مجو و راز با جمل که  
 میدان آرزو با پایان ندارد در شیفه دنیا درمان ندارد لبیم  
 را مروت نیست عین فاسق غیبت نیست هر که شک دارد  
 دین ندارد و هر که در عمل کامل است بغیر ندارد خود سروری



نیاید و دولت شک برتری سوال خلق کفایت در پیشی است  
 و از خلق نفسانی کعبه تو انگری خدرو اجبت و لیکن با قدر برتیا  
 و خرم لازم است و لیکن با تضایح نزد که القلید یغلیب الخد  
 علمی که از تجربه حاصل میگردد از کتاب استناد حاصل نتوان کرد  
 و عربی که از سر و سفر بدست می آید نتوان از هزار ساله آقا  
 بدست آوردن هر که گناه خود افرا دارد و او را تاپان که المفسر  
 بالذنب ثاب و هر که بجای مغلوب گشته است او را غالب خوان  
 که المغلوب بالحق غالب و هر که بفرغ غالب شود مغلوب  
 الغالب بالشر مغلوب و هر که با حق حرب کند محروب باشد  
 المحارب للحق محروب عاجز چون دست مفتیام ندارد زبا  
 بنیت کشاید که القیة جهد العاجز بنده بد چون دست  
 ندارد خود را بر مولی تلف نماید قومی که با هم خلاف کردند را با هم

که کنند و قومی که با هم درخشد و ثمن را بر خود راه دهند  
 سگان کوی و کربکان خانه چون با هم درخشد طغیان از کین  
 در آید و سر ایشان بسنگ و چوب بکوبند و ایشان بکند  
 چنان مشغولند که از ختم کاری خبر ندارند و هر که ایام وقت  
 ضایع کند جز غصه در دست اندازد که اضااعة الفریضة غصه  
 و هر که قدر ساعات سرور زند نصیب خویش از جهان نیاید  
 که اوقات الشریفة مناصب و اعمال میدان مردان بخا  
 عیب و هنر هر کس ظاهر گردد که الولايات مصانیر الرجال  
 و رونق عمل از اعمال کاروان است که عمل عامل مستقیم میگردد  
 الاعمال تستقیم بالعمال دنیا غنیمت حسانت و عرب  
 حشمتیان عاقل کار خود استوار کند و جاهل کار در گذارد  
 صدق تراجات دهد هر چند از ان ربی که الصدق یجیک و ان



خفته و کذب ز اهل کد هر چند از ان ایمن باشی که الکذب یجذب  
 و ان آتش خود را بر زده بداری با خزا بد کردی که التَّوَّابُ يُؤَدِّجُ  
 اِلَى الزَّهْدِ و علم بر خود ببند تا تو که علم شوی که مَنْ تَحْلُمَ حَلَمَ  
 وَ غَلَسَ السَّمِ انْ كُنْ حَلِيمًا فَحَلَمَ فَانَّهُ قُلٌّ مِّنْ نَّبِيٍّ  
 يَقُومُ إِلَّا اَوْشَكَ اَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ نِكْحَتٌ اَنْتَ كَا حُرَّكَ  
 بخر باشد و بخت بر خلاف این دانا زده است هر چند مرده است  
 جاهل مرده است هر چند زنده است که الْعَالِمُ الْحَيُّ و انْ كَانَ  
 مَيِّتًا الْجَاهِلُ مَيِّتٌ و انْ كَانَ حَيًّا وَ فَمُودٌ كُلُّ و عَاءٍ  
 يَصْنَعُ بِمَا فِيهِ إِلَّا و عَاءُ الْعِلْمِ فَانَّهُ يَنْبَغِ هَرْطِي شَكُّ شُود  
 بخبری که در او مگر ظرف علم که سینه و دل است که او فراخ شود  
 بعلم و فمود یا کبیل علم به از ان است علم ترا حرا  
 میکند و تو مال را حراست کنی و مال را نفقه کم میکند و علم می ترا

بر نفس کردن و بر کشیده مال می افتد چون مالش برود آدمی  
 در زندگی طاعت تحصیل میکند و بعد از وفات نام نیک می زند  
 علم حاکم و مال محکوم علیه ای کبیل خازن ان اموال هر فرد  
 و ایشان زنده بودند و علماء بقیسند چندانکه روزگار بخت  
 اشخاصان منقودست و شاشان در دلهما موجود شیطان  
 دامی از کبر و حسد بزرگتر در راه مردم نهضاد که خود ازین دام در  
 بلا افتاد پس همان مرض و بلا که خود بان بستاشد بسبب آدم  
 ادم را بان بستاشد ساخت که الْكِبْرُ مَصِيدُ الْإِبْلِيسِ  
 الْحَدُّ مَقْصَدُ الْإِبْلِيسِ الْكِبَرُی هر که را وعده دادی  
 دلش را در نهضت هم بپار کردی ان زود بانجاز او را از ان عتق شفا  
 ده و بوفاد در داد و او کن که الْوَعْدُ مَرَضٌ وَالْبَرُّ اِنْجَازٌ وَ  
 الْاِحْسَانُ دُخْرٌ وَالْكِبَرُ مَرْحَلَةٌ بِالْاَشْدُّ بَفَضَائِلِ



دشوارست و مایه نجات و فرود آمدن بر ذلیل انسانست و وایه هلاک  
 که لا یرتقا الی الفضائل صعبٌ یحیی و لا یخطط الی الرداء  
 سهلٌ یزید و مثال این آنست که بعد از رحمت بالایی کوه ثوابی برآید  
 و چون خود را بسفکشی بیک خطه فرود آیی بر کردن با سبکی کران کنی  
 بالابری و از اینجا با نانی بعلطانی تو انگری و لغت ظاهر کردن شکر  
 لغت آنکه اظهر العنی من الشکر و درویشی و بد حال  
 ظاهر ساختن گشاده فقر و محنت که التاؤس یجلب الفقر  
 شخصی خود را در رکبه مرده بگرد و بفقش برای او کفن در خواست  
 بپسند روزی پرده از رویش برداشت او را مرده یافت فلان  
 بر خود مزین تا و است کرد و بخت خود را کم گوناگاست کرد در میان  
 درویشی و پیماری نهان دارند و ناکسان پیماری و درویشی خود  
 پنهانند و قال علیه السلام اخفاء الفاقة و الامر اخفی من الرداء

و مع هذا جانی خود با شرار گفتن شکایت از پروردگار گرفت  
 و با اجار گفتن در حکم شکایتش از پروردگار برون و شخصی با کدبان  
 بد بود بیکش ایمان شکایان خدای عز و جلند از خدای پر خلق  
 شکایت آورده اند و مع ذلک اگر بصیرتی و نبی صحیح دارند شکایت  
 بخالق آورده اند هر چند بصورت از خلق سست میکنند هر که  
 مصیبت صبر کند او را دو ثواب باشد یکی بر مصیبت و دیگری صبر و  
 اگر خیر کند ثواب خود باطل کند و مصیبت مضاعف سازد یک دهم  
 بسیارست و هزار دوست کم و بی دیوانه علی السلام  
 رَكَ شَرٌّ مِنَ الْاِخْوَانِ مَا اسْتَطَعْتُ اَنْتُمْ  
 عِمَادًا اِذَا اسْتَجَدْتُمْ وَظُهُورُ  
 وَمَا بَدَّ كَثِيرُ الْفُلِّ خَلٍ وَصَاحِبِ  
 وَاَنْ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكَ كَثِيرٌ



عاجز آنست که دوست نتواند حاصل کردن و از او عاجز تر آنکه نتواند  
نکاح پر اشتهار آن بچنگ دریاورد و این بچنگ طرد و رد را کرد آنکه  
قدرت و نعمت ندارد حالش نه است و چون قدرت یافت احوال  
باطن ظاهر گردد از جهان از ذوق دوستان منحصر بپایست  
و از فتنه آن جوانی صحت بخاشی نه و بی دیوانه علیه السلام

شيان لو بكت الدماء عليهما

عيسان حتى تؤذنا يدهاب

لم تدرك المعتارين من حصنها

فقد الشباب وفرة الاجاب

جاهل اگر صواب گوید بان ماند که عالم خطا پس کند و ناکس اگر وفا  
کند بان ماند که از دست بخیل در می بجهد که صواب الجاهل کوله  
العالمه توحید آنست که هیچگونه خدای را باندیشد دنیا و بی که

التَّوْحِيدُ أَنْ لَا تُؤَقِّمَ وَتَسْلِمَ أَنْتَ كَيْسَ بَدَلِي دُرِّي خُذْ  
فَضْلَكَ كُنْ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ  
كَرْدَنِ خُودِ مَنَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ  
الْعَزِيزِ قَمَاتَانِ الْمُتَكَلِّفِينَ وَدُرِّ مَسَائِلِ دِينَ جَدِّ دُرِّ  
كَزْدَ كَرِ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ كَيْسَ  
الْبَقِيَّةِ مُصَاحِبِ بَارِ بِحُجَّتِهِ جَامِلِ سَبْ بَادِي سَابِ شَدِ  
رَبِّ نِزَالِ بِحُجَّتِهِ نَبِي سَبْ بَادِي سَابِ شَدِ كَالْمُصَاحِبِ كَالْمُصَاحِبِ  
فَاتَّخَذَ مُشَاكِلًا وَالرَّفِيقُ كَالصَّدِيقِ فَاتَّخَذَ مُوَافِقًا  
الْحَقُّ أَحَقُّ بِالْإِتِّبَاعِ أَلَلِّسَانِ سَبْعُ إِنْ أَطْلَقَتْهُ عَمْرُ  
دَوْلَتِ دُنْيَا هِنَا نَحْرُ رُوحِي مِي آوَرْدِ شَدِ مِيدِ دُرِ دُنْيَا نَحْرُ نَحْرُ  
دُرِّ مِيدِ مِيدِ دُرِّ مِيدِ دُرِّ مِيدِ دُرِّ مِيدِ دُرِّ مِيدِ دُرِّ مِيدِ  
وَالدُّنْيَا كَمَا تَجِبُ نَكِيرِ مُشَابِ كَارِ بِرِطْنِ خِلَاسِ



هر چند برادر است و تانی در کار بر صواب هر چند هلاک گردد که  
 الْعَجُولُ مُحْطَى وَإِنْ مَلَكَ الْمَتَأَنِّي مُصِيبٌ وَإِنْ هَلَكَ نَشَانُ  
 دولت دنیا جلد و تدبیر کردنت و برای پیش آوردن و نشان دادن  
 آخرت عمل خالص نمودن و تدبیر کار را کردن علم در سینه پنهان کردن  
 که هرگز فانی نشود و عقل در بطن پنهان نمودن که هرگز گم نشود و حق  
 احساس خواری نخورد زیرا که جنس از جنس متاثر گردد عاقل کار  
 کند و نجیب بر کرم او کند و جاهل کار خندد و کینه بر او زند و عالم  
 در امور بدل اندیشد و جاهل بنجم و دین صبر را بر جفای  
 امانت گذشت و خراج زمانه را بر جفای تو نصرت کند سر دارش را با  
 شکرست و پسر و ابقان صبر در کافی مرویت کند خدا  
 عز و جل صفای و بی شکر بی نایع عقل گردانید و مثل این در زمان  
 جنگ نا جواب ده او باشد پیچ و خیر و شر که آن در عقل است و در

جمل و هیچ با بان و کفر و عدل و جور و نصیحت و وجود و خفا و قیود  
 و رضا و سخط و صبر و جزع و حلم و سفاقت و سرک و کفران  
 نعمت و رفی و خرق و تواضع و کبر و قناعت و حرص و وفاء  
 و غدر و صدق و کذب و استکبار و شتابکاری و خجالت  
 و هرزه گوئی و انقیاد و سرکشی و تجاوز و انتقام دینی و بی نیازی  
 از خلق و جانی و بی باکیان و یاد داشتن و غافل شدن  
 و حفظ نمودن و فراموش کردن و پوستان و بریدن و توبه  
 و عذارت و طاعت و معصیت و امانت و خیانت و کتمان و افش  
 و انشال آنها و باجماع عمل جامع جمیع خصال خیرت و جمل جامع  
 جمیع خصال شر و هیچ کار جاهل صواب نبود هر چند برادر است  
 آید تا آنکه امر المؤمنین علیه السلام گفت الْجَاهِلُ إِذَا أَحْدَدَ  
 وَإِذَا أَحْدَا لِحَدٍّ جَاهِلٌ چنانچه انکار کند توحیدت و چون



نوحی کند الحاد است و گفت علیه السلام عقل در خبیث موه  
 اوجیا و سخا و دین خبیث هیچ اوست بزم و رضا و در کافی مرد  
 که جبریل علیه السلام با آدم علیه السلام گفت مرا خداوند تعالی فرموده  
 که ز امان این مخلصت مخیر گردانم عقل و جیا و دین یکی را بکنند  
 و آن دور بگذارد گفت من عقل اختیار کردم جبریل علیه السلام جیا  
 و دین گفت شایر وید گفتند ای جبریل ما مقرر شده ایم که با عقل  
 همراه باشیم هر جا باشد گفت پس کامیابید و عروج نمود  
 و مراستخاف عقل از بس تن است و عاقل می بند و نفس را از قی  
 در خطا و خود را باز میدارد از ارتکاب خطا می گویند عقل  
 نَفْسُ عَنِ الشَّرِّ وَعَنْ مَتَابَعَةِ الْهَوَى كَقَوْلِ الْعَاقِلِ مَنْ عَقَلَ  
 لِيَأْنَهُ الْحَازِمُ مَنْ دَارَى مَتَانَهُ عَاقِلٌ أَنْتَ كَزَبَانِ خَوْذِ  
 بربند و مرد کار دان و هوشیار آنکه بازمانه دارد کند و خرد

گفت حافظ آسانش و کتب فی سیرین دو حرفت باد و سنان  
 مرون بثمان مارا و هم کث العاقل من عقل لسانه الا حق  
 ذکر الله سروری نیاید آنکه سینه شک دارد و تحمل جنای قوم  
 ندارد که الله الزیاسة سعة الصدر سعادته مبرکت و خطا  
 فرج که اول العباد انظار الفرج بالصبر از اوان جهان چو  
 از غلغله آزاد گشته اند و در بیان سپهر و خفت که و چنانچه  
 راست دراز کرده اند و بهر جا چنگ در انداخته اند از آدم و ان جهان  
 از چار دست نمی زنند و از خاک بر جای مردم صابر زنند عالی تمنا  
 بموجود و کنند و از مفقود یاد نیاورند و زاهدان بموجود فنا  
 نمایند نافوت یابند طلب مفقود ننمایند و در سیاه فتنی بزرگ  
 و انحراف علیه السلام گفت الخُلُ بِالْمَوْجُودِ سَوْغَطٌ بِالْمَعْبُودِ  
 و کث الزهد ان لا تطلب المفقود حتى تقدم الموجود



از که جهان بزل عطا توقع کنند و از لب جان بر کف اذنی توقع  
 نکنند سگفته روی احسانت که هیچ جمعی در آن نیست  
 خود بر قدر خداوند در غضبت است که <sup>لقد</sup> الحود غضبان علی  
 و غضوب انش غم و حسرت را حطب حکیم سنایی  
 باید ادخای راضی شو و زنه بخروش پیش قاضی شو تا از از  
 جفاش برماند ابلهست آنکه چنین داند خود حسرت بسیار  
 خورد و گناه کرده بسیار کند از شادی مردمان بخین و از غم  
 شاد شود زوال نعمت مردم را نعمت خود داند و رحمت مردم را  
 راحت خود شناسد و قال علیه السلام الحسد يأكل الحسنات  
 كما تأكل النار الحطب یعنی حسد حسنات را همچنانکه آتش  
 را میخورد و خود هرگز نادیده و خاطرش از غم از اوند  
 که نعمت در جهان بسیارست و خدا را نعمت نزد بندگان بسیارست

او بجای هر نعمت غمی در جهان و اندوهی در روان دارد و با هیچ  
 کس دل صاف ندارد که هر نعمت او را و بسیار بشمارد و هیچ  
 وقت از نفاق و شقاق خالی نباشد دوستی در کار ظاهر  
 گرداند و دشمنی در افعال پنهان سازد در صورت دوست و  
 بر سر صفت دشمن باشد نو آنرا آنست که بغایت تو را نکند  
 و عزیز آنست که بطلعت غریز شود که العینی من استغنی بالقای  
 العزیز من اعتر بالطلعة قاع تو را نکند مرد را  
 خبر کن هر صحن جهان کرد را الا باطل موقفة فی الاضایل  
 الجیل <sup>بجمع</sup> بالمعاذیر و التعلیل فکر و فی صوابت که در  
 حکمت باشد و خاموشی آنجا فضیلت که با فکر باشد و اگر نه  
 که الفکر فی غیر الحکمة هوس الصمت غیر تفکر  
 خرس زبان نازوی آویز آنست وزن هر کس آن بجهت



وقدر هر کس آنزاده کرده که **اللّسان** پنهان الاثان سخن  
میان دو خصلت یافته است پر گفتن و کم گفتن که آن افراد  
و این نفریست پر گویی و هرزه گویی است و پی زبانی عجزیست ظاهر  
چنانچه دانی عاقل آنست که از دیگری پند گیرد جاهل آنست که از او  
گیرد عاقل در غربت میان خویشانت و احسن در وطن غریبت  
نامان خالق عالمان مضایق جهان بالتوبه میان آدمیان  
فست کرده است و حقه همه میان داده است کار و سب  
**المصابی بالتوبه مقسومه بجز التوبه** بروز کاران <sup>بسیار</sup> **است**  
پیدا گردد و احوال **مستبد** هویدا گردد در روشنی با تمام دار  
موت احمد و شفاء اکبرست مدارا با اشرار بهترین خصلت و  
مواضا با اخبار فاضله بن اعمال شیفته بنان غایت احسان  
و دل نهادن بر عهد ایشان کار جا **لان** است آزاد از دست

هر چند در جفا و سختی افتد که **الحر** حر و آن **منه** الضربنده  
بنده است هر چند او را قدر مساعدت کند و دولت و بزرگی  
یابد که **العبد** عبد و آن **ساعده** القدر وین را جز عقل  
بصلاح نیارد و رعیت را جز عدل که **الذی** لا یصلحه الا **العقل**  
**والتوعیه** لا یصلحه الا **العدل** از جمله آداب پادشاهان است  
که با بسیاری مخالفان و کلاه کاران طریق عفو و احسان سپردن تا  
دشمنان بان غمناکند و بمل قوی سوبی ایشان باز گردند کما  
قال **المنیب** عن النعم **الاخسان** الی **المسبئ** یصلح **العدو**  
ایمان در خصلت نصفی صبرست و نصفی شکر صبرگاه بلا شکر  
گاه رضا و عارفان گفته اند حالت رضا صبر محتاج است و لذت  
بلا شکر سزاوارتر است و این مشرب غایت و لاف و کرافت  
زیرا که در خوشی و نعمت نفس غمان بکشد و در شمول و معاضی افتد



پس صبر آنجا و اجترآمد و در سختی نعمت خداوند تعالی نرسد  
 پشتر است پس بگر او لیرآمد آنکه بهشت برین از برای بهشت  
 نفس از دست بیاید از او مغلوب و شکست و آنکه غلبه و پیروز  
 برای این دور و زنده گشته را که از او زبان کار شکست  
 مردی معروف بعلم هندسه باره بیاخت و چون در  
 میان دو پای او نشست ساعتی منام شد و زود برخاست و  
 گفته که کی ترک در جنت را که پنهانی او همچو آسمانها و زمین است  
 قال نعم اوجنة عرضها كعرض السماء والأرض برای  
 آنکه مکان که در میان دو پای است او سخت نادانست  
 بعلم مساحت و هندسه و پیشی و شکستی نیک و عالم را از  
 حجت خود گنگ کردند و راه صواب روی او پوشانیدند  
 العقر من الغن عن حجة ارزو دیدای بهشت را

من الکبر  
 و جنة عرضها كعرض السماء  
 والأرض

کور میکردند و نظرها را از مشاهده حقایق پی نور که آنکس  
 تعجبی عبون البصائر مصیبت دنیا سهل است و جفا  
 بزرگ شمارند و مصیبت دین سخت سهل انگارند  
 عالی همت طمع در آنچه مردم دارند کند شیر نیم خورد  
 روباغ نخورد و در شکار شکال طمع کند سخاوت که  
 پیش از سوال بخشی که بخشیدن بعد از سوال شرم کردنت و  
 عار اخر از نمودن کما قال علیه السلام الخاء ما كان ابدا  
 و اما ما كان بعد السؤال حياء و ندتم علم بسیار و  
 عمل اندک و همه علمی حجت بر صاحبش مکران عمل کند علم  
 چند آنکه پیشتر خوانی چون عمل در توبیت نادانی نه  
 محقق بودند و دانشمند چار پای بر او کتابی چند آن بی  
 مغرور چه علم و خبر که بر او میزد است یا دفتر و قال علیه السلام



الْعِلْمُ بَعْدَ عَمَلٍ وَبِالْعَمَلِ بَعْدَ عِلْمٍ صَلَاحٌ قَبِيحٌ دُنْيَا  
 خَاطِبَانِ رَاجِبَاتِ كُنْهٍ وَغَيْرِ خَاطِبِ رَاطِبِ كَرُورِ وَغَنَةٍ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَظُّ لِيَعْنِي إِلَى مَنْ لَا يَحْطُبُهُ الْوَزْوُ وَيُطْلُبُهُ  
 لَا يَطْلُبُهُ كَيْ تَقُوتَ تَدِيرُ بِرَقْدٍ رِغَالِي نَبَايِدَ وَبِحُجْرَتِ  
 زِيَادَةٍ از نصیب خویش ناید و فی دیوانه علیه السلام  
 لَمْ يَرْزُقْهَا بِعَقْلِ حَبِيبٍ مَا رَزَقُوا لَكُنْهُمْ رَزَقُوهَا بِالْمَقَادِيرِ  
 لَوْ كَانَ عَزْ قُوَّةٍ أَوْ عَنِ مُغَالِبَةٍ طَارَ الْبُرْزَاءُ بِأَرْزَاقِ الْعَصَا  
 وَغَنَةٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَرَصُ يَقْصُرُ فِي قَدْرِ الرَّجُلِ وَلَا يَزِيدُ فِي رِزْقِهِ  
 چشم مهر نابی از پیکانه بدار و از خویش پنجاه مدار که خویش در  
 بند نفع خویش و اعانت پیکانه از او پشت پیش از کما  
 بنظر تدبیر در او بیکر ناپشیمان نشوی و در میان کار درنگ  
 خاموشی نیست علم و عنوان حلم است کرم وجود بر سره قیامت

یکی عطا و ان بخشش مطلق است و از ان برتر موانعه یعنی  
 مانع نعمت خود میان خود و دیگری باشد که سازی و از ان  
 برتر ایستادگی یعنی غیر را بر خود اختیار کنی و از خود باز کنی  
 و با و بخششی و ازین برتر نباشد کما قال علیه السلام الْإِيثارُ أَعْلَى  
 مَرَاتِبِ الْكِرَمِ وَأَفْضَلُ الشِّيمِ فقیر در وطن غریب و مستحق  
 و توانگر در غریب در وطن است نعم کمبود و دست و پاییان غریب  
 نیست هر جا که رفت خیمه دو بارگاه ساخت مفسد غریب  
 در بلد خویش بخجل دلیل آنست میان اهل و ولد خویش کما قال علیه  
 السَّلَامُ الْمُقِلُّ غَرِيبٌ فِي بَلَدِهِ الْبَخِيلُ ذُلِيلٌ بَيْنَ أَعْرَابِهِ  
 نیکوکار رزنده است هر چند در خاک باشد و بدکار مرده است  
 هر چند بر روی تخت باشد از سیئات اجتناب کنی بهتر از آن  
 که حسنات انساب کنی که آن دفع ضرر است و این جلب نفع



وَرَوَى الْمُتَلَوُّبُ أَهْلًا وَمَفَاحِشُهَا السُّؤَالُ بِرَدِّهَا أَهْلًا  
 وَكَلِيدُهَا السُّؤَالُ زَنَ كَرْدَمِ سَهْمَكِينَ هَسْت وَنِشْ اَوْدِ كَا  
 شِيرِنِيت وَايْنِ پَسِ عَجِبِ كَا قَالِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَرْأَةُ عَفْوَةٌ  
 حُلَّةُ اللَّهِ وَكَفَتْ اَنْتَوُاسِرَ اَوْدِ النَّسَاءِ وَكَوْنُوا مِنْ خِيَارِ  
 عَلَى حَدِّهِ اَزْ زَنِ بَدِ پَرِ مَزِيدِ وَاَزْ نِجْشَانِ بَا حَذَرِ بَلَشِيدِ  
 هَرِ عَسِيفِي رَا حَامِي وَدَاغِي دَرِ كَارِ سَتِ عَلَى الْخُصُوصِ زَنَانِ كِهْ حَتَا  
 اِيْشَانِ وَاَجْرَتِ كِهْ نَشَايدِ اِيْشَانِ اَبِي حَامِي وَنَافِئِي مَكَرْدَنِ قَدْ  
 قَالِ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّسَاءُ لَمْ يَكُنْ عَلَى وَضْعِ الْاَمَاذِبِ عَنْهُ يَعْنِي زَنَانِ  
 كِهْ شَتِ پَارِ اَنْدِ بَرِ سَرِ شَتِ قَضَابِ هِيْجِ آفِ اَزْ خُودِ نُوَ اَنْدِ دُو  
 كَرْدَنِ حَسِي زَنُورِ مَكْسِ مَكَرَا زَاوِ دُورِ كَنْدِ وَرَا نَدِ وَاَزْ خِيَمِ زَنَانِ  
 كِهْ پِي صَاحِبِ هِيْجَامِي سِيْمَانْدِ فَاسِدِ وَبَدَنَامِ مِي شُونْدِ وَاَحْيَا نَا قَا  
 مِي كَرْدَنْدِ وَقَالِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَوْتُ اَوَّلُ عَذَابِ الْاَخِرَةِ دَرِ دُنْيَا كَا

بِاِتِّفَاقِ سَتِ وَكَارِ اَخِرَتِ اَعْدِ سَتَحَاقِي وَكَرَا اَوَّلِ عَذَابِ  
 اَخِرَتِ كِهْ مَكْسِ رَا اَزْ شَاهِ وَكِهْ اَكْبَانِ رَسَدِ وَهِيْجِ تَقَاوُتِ نَمِندِ  
 عِلْمِ تَرَا نَفْعِ نَمِندِ نَادِرِ دَلِ جَا كَنْدِ وَبَا جَانِ مِمْرَاهِ نَشُودِ دَمَالِ تَرَا نَفْعِ نَمِندِ  
 نَا اَزْ تَوْجِدِ اَنْشُودِ پَرِي اَخِرِ مَوَاعِيدِ مَوْتِ خَامُوشِي بِرِ اَزْ بِلِ  
 كَفْتَنِ اِسْتِ وَكَفْتَنِ حِي بِرِ اَزْ خَاوِشِ شِسْتَنِ مَكَارِ غَدِ اَشِ شِسْتَنِ  
 دَرِ صُورَتِ اِنْسَانِ وَاَهْلِ وُلْدِ نَا بَكَارِ دُشْمَانِ دَرِ بِلَاسِ مَوْتِ  
 قَالِ تَعَالَى وَاِنْ مِنْ اَوْلَادِكُمْ وَازْوَاجِكُمْ عَدِلَا لَكُمْ فَاَحْلَهُمْ وَهُمْ  
 شَيْطَانِ پُوسْتِ دَرِ اَدَمِ طَالِبِ فَرِ صَنْتِ نَا اَوْرَا بِرِ بَايدِ وَرُو  
 اَكَنْدِ خَا طَرِ خُودِ اَسْتِمَادِ بِرِ هِيْجِ فَرِصَتِ هِيْجُ وَفَتِ اَعْمَادِ شَخْصِ  
 خُودِ اَرْدِ كَا قَالِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْقَدْ بَالِ النَّفْسِ مِنْ اَوْثَقِ فَوْضِ الشَّيْطَانِ  
 بَانِ مَانْدِ كِهْ شَخْصِ شَهْنِي دَارِ دُورِ مَمْدِ وَفَتِ اَزْ هِيْمِ اَوْسَلِاحِ بَاخُودِ  
 سِي دَارِ نَا رُوِيْ نَفْسِ اَوْدِ مَوَسَّسِ كِرْدِ كِهْ اَوْدِ كَسِ اِسْتِ كِهْ بَا تَوْبَتِ







وحکم و بر دباری او کند مؤمن بهوایل نباشد و بکار حق و جود را  
 باشد بزرگ قوم خود انکس است که رنج ایشان متحمل شود و  
 اعانت ایشان نماید که الشَّيْءُ مِنْ تَحْلِ الْمَوْتِ وَجَادَ بِالْمَوْتِ  
 استمداد مردم پیش از امتحان طریق هلاکت و بدگمانی  
 بی سببی نه آیین اصحاب ایمان و گفته اند بد نفس میباش و  
 کمان باش و ز محنت و رنج در امان باش و امیر المؤمنین  
 علیه السلام در این باب گفت هرگاه خدای عز و جل زمانه غالب باشد و اکثر  
 مردم خائن و بی امان باشند مؤمن باید مردم استمداد کند  
 ایشان بد کمان باشد تا بازی نخورد و در جهل باشد و اگر اکثر مردم  
 با امانت و دین دارند باید ایشان کمان بد بخشد تا در گناه و  
 نفاق صدقه بنده را حمایت کند از آنکه بوجبی بد بلاق گردد و  
 بعنوانی ناخوش بر خاک افتد کما قال علیه السلام الصَّدَقَةُ

بَقِي مَصَارِعِ السُّوءِ عَفْوُ خَلْقِي لِعَاقِبَتِ عِزِّمْ جَلِيلِ  
 و کتاب کریم بفضل و مرتبه آن دلیل است قال تعافوا  
 وَاصْفَحُوا أَلَا يُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَمِمَّا أَدْنَى أَنْ يَغْفِرَ  
 آن معترفت و بر علو درجه و متفق و چون ضعیف باشد  
 در عاقبت کمال و شرف همه کس از خداوند کریم چشم آن داریم  
 که از گناه ماعفو کند و توبه بپذیرد و مع ذلک خداوند در  
 قرآن کُتِبَ إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ  
 بِجَهَالَةٍ تَوْبَةً كَسِيْرَةً كَرَّ بَدْنِي دَانِي كُنْدَ امْرِئٍ مَوْسِيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 كُتِبَ الْمَذْنِبُ عَلَى ابْنِ عَصِيٍّ غَيْرِ مُسِيْحٍ لِلْعَفْوِ اَلَمْ يَكُنْ  
 میکند از روی سپاسی و دانایی شایسته عفو نیست تا  
 بدینی جزوت بر گناه خطایی بزرگست و رای پس گویم  
 اخصو اهل بصیرت و علم را و با کمال نادان بی بصیرت هم نرسد



خداوند رحمن و هم در عقول بندگان بعبودتجاور شایسته  
 وقال عليه السلام العفو مع القدر جنة من عذاب الله  
 سبحانه وقال عليه السلام الانصاف يرفع الخلاف ويوجب  
 الابتلاء عاقل آلت که زاهد باشد از هر چه جاهل با آن را  
 و راغب باشد آنچه جاهل از آن زاهد است عاقل حق را دوست  
 گیرد و باطل را دشمن خود داند و جز این دوست و دشمنی نداند  
 علم زینت تو اکران و تو اکر می ملسانست که العلم زين الاخلاق  
 وغناء الفقراء و همچنان دوست صادق روز فراخی زیاده  
 و روز سختی فزیده و عهدتند که الإخوان زينة في الزخاء و  
 في البلاء کریم چون بخیر وعده دهد وفا کند و چون بدو  
 و بدو یعنی تهدید عفو کند و ستم بخداف این اگر در سب  
 ضرر رساند و اگر وعده کند و فائزاید و غنه علیه السلام الکرم اذا

وعد و فی و اذا اتوعد عفی مردم دو نوعند بعضی بدارند  
 و میخوابند که عطا کنند و بعضی دارند و نمیخواهند که کسی چیزی  
 برسانند این هم از آثار شومی و زبونی دنیاست کریم چون کسی  
 را چیزی بخشد او را دوستتر دارد و در اکران او بفراید و لایم  
 چون بخشد او را دشمن کرد و از نظر اکران و احترام بگذرد  
 پریشان و پسندناپذیری از آن بهتر که تو اکر و رسوا و اکتشت  
 نما بایستی که الفقر الفاحش اجل من العنی الفاضح  
 اگر فقرست و اگر غنا و اگر بلاست و اگر رخا که بعد عرض بخند  
 تعالی است وقال عليه السلام الفقر والغناء بعد المصير  
 على الله تعالى حرص قد رشح کم کند و رزق و بفراید و خصوص  
 سخاوت مدعی پیدا کند و در حقیقت دعوی نفی اید که لا حرص  
 يقص قدر الرجل ولا يزيد في رزقه الحاجة يبدی



سَفَرُ الرَّجُلِ وَلَا يُرِيدُ فِي حَيْدِهِ دُوسْتِ دُرْزَاهِ خُدَايِ  
 از دُوسْتِ خُوشِ قُوتِ بَرْت و بر عایتِ دلیرِ جاهلِ هر روزِ  
 کاستن است و عاقلِ در افروتنِ تجاربِ پامانِ نیت  
 و عاقلِ آزادِ در زیادتِ مرویت که آنکه علمِ خود ظاهر  
 نیازِ اعتمادِ بصوابِ آن ندارد و آنکه در عملِ نمیکوشد  
 ثوابِ آن ندارد صدقِ همان نیت که مطابقِ واقع باشد  
 و کذبِ مخالفِ واقع بکه هر صدق که در موضعِ خود نباشد  
 صدقِ آنرا کذبِ شمارند و چون کذبِ مطابقِ امرِ الهی باشد  
 اهلِ حقِ آنرا صدق دانند نه ابرهیم علیه السلام گفت اِنِّی بَقِیمُ  
 وَ قَسِیمُ نَبُو کُفْتُ بَلْ فَعَلَ کِبْرُؤُهُمْ وَ کَرِهَتْ نَفْسُهُمْ  
 کرده بود و کاشان یوسف علیه السلام با شارتِ او با برادر  
 گفتند اِنِّهَا الْعَبِیرُ اِنِّکُمْ لَسَارِقُونَ و ایشان صواعق

نذرین بودند پس سر این است که هر قول که مطابقِ رضای  
 رحمان است آن حق و صدق است و اگر نه کذب و باطل و باطله  
 اگر حق است او را که آن سخن گوید راست بود و الا دروغ کما  
 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الصِّدْقُ مُطَابِقَةُ الْمَنْطِقِ لِلْوَضْعِ الْإِلَهِيِّ  
 الْكَذِبُ زَوَالُ الْمَنْطِقِ عَنِ الْوَضْعِ الْإِلَهِيِّ بدو هم دروغ گو  
 و هم ظالم است دروغ گفتن آنکس که پیش او بد مردم گفت  
 و ظلم کرد بر آنکس که بد او گفت کما قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ السَّابِقُ كَاذِبٌ  
 لَیْنٌ مَعَ الْبِدْ وَ ظَالِمٌ لَیْنٌ مَعَ الْعِلْمِ آنکه در غیبتِ من بدین  
 گفت تیری انداخت و بمن نخورد بدو آن تیر آورد و در پیکری  
 من خلاند و این را دُوسْتِی نامند شیخ سعدی گوید  
 تیار است دشمنِ جفا گفتنم چنان که شنیدنِ بر زدنم  
 نودشمنِ زبی کاوری بر زبان که دشمنِ چنین گفت اندر زبان



و مرویت که وَالْمُحَاصِنُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ پس در این راه  
 هیچکس از خطر ایمن نیست و تا موت نرسد سعادت و شقاوت  
 معین نگردد و لهذا مرویت از کسی پزار شود تا وقت  
 نرسد پس اگر بران شقاوت و ضلالت بمیرد آن وقت از  
 پزار شود و مانند اینست حال مخلصین کما قال علیه السلام  
 الْأَخْلَاصُ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ حَتَّى يُنْظَرَ بِمَاذَا يُجْزَمُ لَهُ  
 مخلص بر خطر بزرگست تا دیده شود که خاتمت کارش چه میشود  
 خداوند خاتمه میدهد بندگان خود را بر سعادت کن و ایمان مستقر  
 همه را غایت کن در کتاب کریم آمده است فَتَنْفَرُوا  
 مُسَوِّدَعٍ و در روایت پان میکند که ایمان مستقر است  
 که باختر برسد و ستودع آنست که نزد او امانت اگر  
 خواهد باز گیرد و اگر خواهد بیاو بگذارد و امیر المؤمنین علیه السلام

گفت بعضی با آنها عاریه است میان دلهما و سینهما تا ملی  
 معلوم عارفان در دشتی عظیمند و در اضطراب هستی  
 جسیم انحال بحال در نیاید و غیر عارف صاحب حال انداخت  
 نداند اگر خواهی از حقوق سراسر شیخ عطار پیرس و از کلام  
 بر خوان و لیکن ترسم از دشت دل بازی و چنان از فرا  
 و آرام بردازی و امیر المؤمنین علیه السلام اشارت باین میکند بگوید  
 الْمَعْرِفَةُ دَهْشٌ وَالْحُلُوفُ نَهَا عَطَشٌ وَاللَّهُ اعْلَمُ و قال علیه السلام  
 الْوَفَاءُ لِأَهْلِ الْعَنْدَرِ عِنْدَ اللَّهِ سُجَّانَةٌ الْعَنْدَرُ  
 بِأَهْلِ الْعَنْدَرِ قَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ سُجَّانَةٌ یعنی وفا با  
 اهل غدر غدر است نه خدا و غدر با اهل غدر وفات نزد خدا  
 چنانچه گویند نکویی با بدان کردن چنانست که بد کردگار  
 نیک مردان و از این قسمل است قول مستنبتی

و قال علیه السلام  
 من قال لا اله الا الله



وَضَعُ النَّبِيِّ فِي مَوْضِعِ السَّبَبِ الْمَلِي  
 مُضَرُّ كَوْضَعِ السَّبَبِ فِي مَوْضِعِ النَّبِيِّ  
 وَمَنْ قَوْلُ إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتْهُ  
 وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا

پریشانی و سختی اخلاق مردم را بد و فاسد سازد و رفقا را از هم  
 متوخت سازد و با هم در اندازد این حال در سفرها و پنجه‌ها مشاهد  
 همه کس شده است در چنین روزها که خدا نماید مقدار خلق و  
 حوصله هر کس ظاهر میگردد و اگر نه در روز خوشی و ایمنی همه کس  
 اخلاق نیک و سنجیدگی ظاهر میگردد و مانند مرغ دو نوع عطا  
 نمایی یا در وفا بوعده ماطلت نمایی که الْمَطْلُ أَحَدُ الْمَعْنَى  
 و ظفر بر مراد از دو طریقت از رسیدن بر مراد یا با یوس شدن  
 که الْبَاسُ أَحَدُ النَّجْمَيْنِ و بر این قیاس فقرات در کلام امیرالمؤمنین

عَلَيْهِ السَّلَامُ مَذْكُورَتِ شَلْ اِنْجِهْ شَنُومَه غَيْبَتِ کِی اَزْدُ  
 غَيْبَتِ کُننده است که السَّامِعُ أَحَدُ الْمُضَائِقَيْنِ و  
 مصیبت جبر هم کِی اَزْدُ و مصیبت است که الْمُصِيبَةُ بِلَا لُصْبٍ  
 أَحَدُ الْمُصِيبَتَيْنِ ازین روی اجزا و دو چندان است و  
 غافل نباشی که پیش ازین گذشت که جبر مصیبت مضاعف کند  
 و صبر عجز مصیبت مضاعف کند و اکنون میگوید صبر مصیبت مضاعف  
 کند و هر دو کلام حق است و هر یک در مقام است و صبر سبک  
 کند از وجوبی و لیکن تحمل و تکلف آن و زور آوردن بر خویش  
 که داشتن خود از جبر مصیبت بکاست که او با اختیار تحمل  
 آن میشود اگر بر مصیبت اقل عوض بود اینجا ثواب و اجر نیز متحقق  
 گردد و از اینجا است که بعضی از عاقلان صاحبان مصیبتها را  
 رخصت کرده و اضطراب میداده اند تا از آن اندوه خبری



تسلی می یافته اند و با جمله چون اندک تسلی حاصل شد دیگر خرج  
 محض باطلت و قال علیه السلام المصيبة واحدة فان جز  
 كانت اثنتين یعنی مصیبت یکیت و چون خرج کردی  
 و میشود از راه آنکه جز مصیبت را قوت دهد همچو شخص که حبش  
 در دکنه مثلا او اضطراب فریاد کند در پیغمبر یا از راه آنکه  
 دشمن شتاند کند و دوست غلبه نشود تا از راه اینکه ثواب  
 مصیبت باطل گردد و ایضا الظن الصواب أحد الصوابین  
 شخص هست که کار صواب میکند و شخص هست که کارهای صواب  
 یعنی بگوید این نیز از اهل صواب است و آن گمان اگر هم خطاب باشد  
 که صواب است بخلاف گمان بد که اگر هم صواب است که خطاست حق  
 تعالی فرمود ان بعض الظن انهم و اگر هم ظاهر کرد که آن گمان  
 بد صواب بوده است هم غلط است که خدای عزوجل بآن آید

نموده و آیات افک در اینجه عاصم بحیث و این کلام را محلی  
 دیگر است که با معنی مذکور تفاوت میکند یعنی هر که گمانها  
 میکند از روی تفرس و زیرکی که صواب آن ظاهر میگردد یا  
 در حقیقت صواب است این نیز نوعی از صواب است همچو علم صواب و  
 مرویت که مؤمن را تفرس صحیح میباشد نورایان اشیاء  
 تفرس نمایند و مرویت المؤمن یظن نور الله و قال علیه السلام  
 الرؤيا الصالحة أحد البشائر نیز خواب بگوئی از دو بشارت  
 بصلاح خائمت و نجات اخوت چون در خواب کار با جان و روان  
 افتد و از غیب تعلق بمن فی الجملة آزاد گردند اثر خود نمایند و  
 احوال خیری پیدا گردد و آینه جان ظلمت با صفای خویش نماید  
 اگر آن آینه روی با عالم حق و نجات و سعادت با روی با عالم باطل  
 و عذاب و شقاوت دارد لغو ذبانه منها ان گونه که گناه و مشاها



در او نماید و ایضا الکف عثمانی ابی الناس أحد التخاذل  
اگر توانی مردم را چیزی بخشی باری این سخاوت بخار دار که خیم  
بر آنچه در دست ایشانست مدار و ایضا الزوجة الصالحة  
أحد الکاسبین زن بگوید که شوهر شرکت اگر زن  
باشد شوهر بکند و او تلف کند و اگر نیک باشد شوهرش را مدد  
و مالش نموده و اقتصاد در خرج کند دارد از فقر توان گفتن که  
شوهر یک کاسب است و او دو کاسب است کاسب که مال تمام نمیکند  
و هم نموبند و هم در کسب شوهر بکند و این معنی در اکثر زنان یزد  
و کاشان که شوهر باند محقق و سپین است و همچنین زنان رشتا  
و احشامات که قوام معیشت آموزد و انخانه بان زن فرزانه است  
بکارها و امیرسد و ایستادگی میکند و داد و ستد مینماید  
و با جمله عیال کارها او میکند اگر او نیک و کار داران نباشد شوهر

گمزه بند و اگر نه را گمزه داشته باشد و در ایران قبیله است  
از ترکمان که ایشان را اهل سیسپه گویند همه کار زمان ایشان  
کنند حتی رعایت شتر و بار بستن و بار کشیدن و منزل  
نمودن چون کوچ دهند زمان همه کار مهیا کنند و شوهران شتر  
و اسب بر نشینند و ایشان پاده شتر را براه برند و این عذر  
و ایضا الکتاب أحد المحدثین اگر هم زبانی نیاید که با توحه  
کند و ترا از سر کتاب این کار را از تو گفتند و این  
از دل تو ببرد که او منزه نیست بی عیب و نه نشینی است بر بی  
و رب ترا رحمتی بدهد و بجای نرساند و غیبت نکند و از توفیق  
تسازد و ترا از خلوت مانع نشود و جای بر تو مشک نکند و در  
تو شرکت نشود و پیوست با تو سخن گوید و او از بلند کند بستانه  
و خاموش با توحه عیال عالم فاش و بلند بگوید و بر این قاس صفا



اوبیارت و ایضا الفکر اَحَدُ الْهَدَائِینِ ابن کلام  
مقامی بلند دارد ارباب فکر و خال مراقبین احوال آن مقام  
دانند و ایضا اللَّذِیْنِ اَحَدُ اللَّحْمِیْنِ شیر کوشتانست  
غالب باین شبنان اگر گوشت شیر قناعت نمایند که او شیر  
با گوشت بر برده است و خود میخواهد بوده است و عجیب  
که گفته اند اگر سنه بقرص ماه طبع کند چون فرصت نیابد  
گفت اگر شکم بر نهد دو چشم که منما پوت بوده است  
پشم با پوت منمای است و پوت با گوشت و منما از پشم باشد  
او چشم بر نهد دوخته است اگر از گوشت شیر قناعت کند عجیب  
الاخیر اب اَحَدُ الشَّائِئِینِ چون در غربت و دور از احوال  
باشی در حکم انت در زستان باشی و اگر زستان در غربت  
خود در زستان باشی یکی زستان و یکی غربت و اگر هم فقیر

خدا نخواسته باشد در سه زستان باشی پس عجب که از  
دم سردی هوای زمانه جان پری و اما چون در وطن باشی چندان  
زستان باشد انکار که در بهاری که آسوده و فارغ بال بودی  
و در کنار محبوب و بخاری و ایضا الْحَیْنُ اَحَدُ الْوَحْیِیْنِ  
زن چون کفن نرک دارد شوم را آن بجای جمال صورت باشد  
بلکه او را از آن لذتی باشد که چشم را از دیدن روی نیکو باشد  
و ایضا الدُّعَا لِلْسَّائِلِ اَحَدُ الصَّدَقَاتِ سائل اگر چه  
بخشی باری دعا کن لا اقل انقذ ربکو که خدا بد هر چه از آنست  
که بهی و بکوی شکست بر نهد و ایضا الْاَدَبُ اَحَدُ شَمَائِلِ  
شخصی مال دارد و جمال و اعتبار و نسب و علم و خال با نیا  
و شرف گشته است تو ادب و هنر و دانش و کمال حاصل کن  
تا در مجالس روی سویی تو کنند و در صدر نشاند و گوش



بر حرف تو دارند و چشم بر تو اندازند فلان سید و فلان پسر  
 و صاحب نعمت و قاضی بدت و لیکن چون با تو رسد بحکم  
 احترام در تو نکرد که میداند او نمیداند و تو میدانی و چون در  
 در میان آید او در آن درماند و تو درمانی و ایضا الدین اثر  
 النسیب عبد حبشی چون در دین بر کمال بود او را  
 بر سید قرشی که در دین بر نقصان بود و حدیث در معنی  
 شهوت و ایضا النبی الصالحه أحد العسکین العلم  
 أحد الجنین المودة أحد القرائین دوستی کمی از  
 خویشی است بلکه دوستی بهتر از خویشی است از کسی بر  
 برادر دوست داری یا دوست گفت برادر اگر دوست باشد  
 و دیگری گفت دوست اگر چه برادر باشد معلومست که خویشی  
 از انجام نده دارد که از او دوستی موقت الذکر الجلیل

أحد العسکین زنده است نام قریح نوشیروان بعد از الخیر  
 أحد الثغابین حرص نوعی ناکامی و بدبختی و اگر حرص ناکامی  
 مجتمع گردد و متفاوت و بدبختی مضاعف گردد أحد  
 القفرین الیمن أحد القفرین المنزل البهی أحد  
 الزوجه الموافقه أحد الراحین اللهم أحد المهرین  
 هر هم بفتح را شکستگی و پیری و هر هم بکسر را پیشکسته و غم  
 و هموم آدمی را پیر هر هم کردند و از پاشکند أحد القنا  
 المود أحد الحبین چهار در حکم محبوسن خوانند بکار و قیام  
 نمودن و حقوق هر چه ادا نمودن و در کافی مرویت که چون  
 بنده بیمار باشد دو فرشته کاتب اعمال بالا روند پروردگار  
 از ایشان پرسد برای این بنده من چه نوشتید گویند که  
 گوید انصاف داده باشم باینده خود که او را حبس کنم و از سرکار



منع کنم بنوبید برای او آنچه بنوشید از خروفت صحت  
 و بنوبید براو کسانیا و او را از حبس خود آزاد گردانم که او در  
 حبس نیست و مثل این چند حدیث دیگر و با جمله چهار حدیث  
 گرفتارست بی نی از ادست و شاد در حبس تب العباد  
 و ایضا الوعد أحد الرقین إجماز الوعد أحد العتقین  
 هر که وعده میدهد بنده است و اسیر و در قید آن وعده گرفتار  
 تا انجامد کند پس آزاد گردد و عبارت دیگر وعده دادن بنده  
 و وفا کردن آزادی نوشته دنیا آب فناست و خانه و جامه نیز  
 در آن ابناءست و نوشته آخرت عمل صالح و نیت خالص آن  
 زاور با آن آزاد چه نسبت است که این زاد سفر پنج روزه  
 درین دارفا و آن زاد جهان جاودانیت در دار بقا سلطان  
 زمان ابدیه الله تعالی هر هفته دو روز از لوه و باطل بردار خفته

و علم طاعت و ادعای رعیت بر او احسنی روزی در مجلس  
 مذکور شد که پنجه و زما بشر و دلو میکند و یکی از مقرران گفت  
 اینکه گفته اند دنیا پنجه و زست این پنجه روزت سلطان گفت  
 بلکه اینکه بنویسند دنیا دور و زست آن دور و زست که خود را  
 آلوده کی پاک میسازیم و بداد خواهی و حاجت طلبی می برداریم  
 الخلق السبی أحد العتقین الأخذ علی العلو بان  
 أحد الظفرین الصبیام أحد العتقین آدمی بر روز و صبح  
 کرد و از غلت تن و مسده بر هر تنی کلفت دوا و نیت  
 السهر أحد الحوائج بدایه یکی از دوزنده کیت چون  
 پنجه شالی باشد نه بدایه وقت غم و بیماری که آن نیت  
 یکی از ملوک عشرت جو کم بخت و بیگفت جفت که عمر بخواب  
 و از وین خوش نیایم و چنان عمر که در غفلت و معصیت میکند



بهتر آنست که در خواب بگذرد باری عذر غفلت وقت خواب ظاهر است  
 الصَّائِعَةُ أَفْضَلُ الْعَفْوَينَ الشُّكْرُ أَحَدُ الْجَزَائِنِ الدُّنْيُ أَحَدُ  
 الرِّقَيقِ الْفَقْرُ نِعْ أَحَدُ الْعُقُوبِینِ سرزنش یکی از ذنوب است  
 ولیکن اگر کسی ناکس از سرزنش را ندارد التَّدْمُ أَحَدُ التَّوْبِیْنِ  
 توبه رجوع عاصیت بدرگاه الهی و باز آمدن توبه طاعت با  
 و شرایط و اسباب توبه بسیار است ولیکن پنجانی رکن بزرگ  
 آنست هر بنده که از مخالفت مولا پشیمان شد و در نفس خود  
 بگناه خود آورد این حال نیز یکی از ذنوب توبه است ولیکن تمام نگاه  
 که تدارک بر خطا نمند و در استغفار و مغفرت مبالغه نماید و بکار طاعت  
 بواجب قیام نماید آن پنجانی برای توبه است و اینها پنجانی عمل  
 چون مرد و بایم مفرون گردد توبه کامل گردد و مقصود حاصل شود  
 هر گاه از این توبه چنان توبه داد زهی سعادت و بعضی

مردم پوستانه از کار خود پشیمان و از زده اند و هر شب از شب  
 از پنجانی غریب برگیرند و چون روز شود همان کار را از سر گیرند و بعضی  
 در آخر عمر از مناسبات دست کشیده اند و مسکک مطیعان کرده اند و لیکن  
 چنان ندانستی از ایشان ظاهر نمیشود و باشد که بعضی از ان ایام  
 گذشته حشر خورند و تلافی یاد آورند و توبه میدانی چنین شخص است  
 عیلت و رسمی و مایه حقیقتی نیست صورت توبه در اوطاف است  
 از شخص اول ولیکن معنی توبه در شخص اول تا مرتبت بلکه اینجا توبه  
 نیست که محض تصنیع است و جامع شرایط توبه چهار چیز است  
 پشیمانی بدل و استغفار و مغفرت بپایان و ترک آن کار و غم  
 بازگشتن بان کما قال علیه السلام التَّوْبَةُ يَدْمُ بِالْقَلْبِ وَاسْتِغْفَارُ  
 بِاللِّسَانِ وَتَرْكُ الْجَوَارِحِ وَاجْتِمَاعُ أَنْ لَا يَعُودَ و چون توبه باین  
 شرایط مستحق شد و بنده توفیق آن یافت باید خود را بخدا



سپارد و بجز قوت خداوند قرار آورد و دانند که او را در آن  
 غم و آزاره بی شیت حقیقی هیچ اختیاری نیست و بی لطف  
 و فضل او در آن کار بکاری نیست الشجاعة نصفه جار و نصفه  
 وقيلة ظاهرة مرد و لیر آن صفت او را ناصریت حاضر و غیر  
 ناصر آدمی در دنبال آرزو افاده است و همه روز بمرکز زدگی  
 و آرزو دور بگردد و از حال خود خبر ندارد هر که از خود انصاف  
 دهد خلاف بر خیزد و اینلاف می آید که الانصاف برفع الخلاف  
 و یوجب الاختلاف هر که بر مرکب گنج سوار گردد زود ببرد  
 و هر که عنان خود بغضب سپارد او را در ممالک آلوده عالم است  
 که گواهی دهد افالش صحت افواش بر پیکر کار است که پاکیزه  
 نفس و نیکو باشد خالصش و قال علیه السلام الجاهل لن یلقی الباء  
 الا مفراطا او مفراطا یعنی جاهل را هرگز نیایی مگر افراط

یا شرط کننده هیچ در وسط نماند البته بطرفی میل کند  
 و حق در هر امر حد وسط است بخلاف مکر خری چند نماند  
 مثلا اخلاص میانه و ایمان میانه و علم و معرفت میانه صحیح  
 معقول نبود و گویند در چند چیز میانه صورتی و لطفی ندارد  
 اگر ایمان وصف کنند ناخوش باشد مثلا کینه میانه و لطیفه میانه  
 و محسنی میانه و خوشخوان میانه و ندیم میانه و بعضی از امور را  
 در کمال باشند در میانه همچو ایمان و اخلاص و صبر و همت و همچو  
 خوب و حسن خوب و درو لعل خوب و امثال این مکر در اینجا داخل است  
 و در سایر فضائل و احوال از امور دین و دنیا افراط و تفریط باطل است  
 و حق در وسط است ازین رو گویند سواء الطریق و گویند خیر  
 الامور اوسطها و قال علیه السلام العقل غریب یتبدل



والتجارب عقل در طبیعتها آفریده شده است و بعلم و تجربه  
می آفراید علما در میان مردم غریبند و از با نفوس شریفه  
از منافع دنیا کم نصیب و قال علیه السلام العلماء غریبوا  
لکثرة الجهال الناجون من النار قليل لعلیه الهوى  
الضلال صبر بطاعت حق عز وجل آسانتر از صبر بر عقوبت او  
عاقل سخن نکوبد مگر وقت حاجت یا وقت حجت و مشغول شود  
مگر با صلاح آخرت كما قال علیه السلام العاقل لا يتكلم الا بحجة  
او حجة ولا يتعمل الا باصلاح اخرته و ايضا قال علیه السلام  
العاقل من تورع عن الذنوب قسرة من الصيوب قال علیه السلام  
العلم يدل على العقل من علم عقل و قال علیه السلام العقل  
و العلم مقرونان في قول لا يقترقان ولا يتبايان



وقال علیه السلام الايمان والحياة مقرونان في قول لا يقترقان  
وقال علیه السلام الايمان والعمل اخوان توأمان و رفيقان  
لا يقترقان و قال علیه السلام الايمان بحجة اصلها اليقين و  
فرعها الثقة و نورها الحياة و ثمرها السخاء مؤمن است  
که در راه خدا دوستی و دشمنی کند و در راه خدا مهر و کبرد و  
خوشی شاکر باشد و در بلا صابر و در رنج خائف و در توانا کم  
عصیف و در بزرگی متواضع از او ده که با پاک و از طعنه  
آزاد و قال علیه السلام الحرير يقبر ولو سلك الدنيا جحدا  
عازم انت که غصه فرو خورد تا وقتی که فرصت یابد و چندان  
صبر کند که دیوار خشم خفتد و گفته اند  
و قبل يد الجاني الذي كنت واصلا الى قطعها وانظر سقوط

ففيها



جَدَارِهِ یعنی بوسه است آن جناب کند که قادر  
 بر بدن آن نبستی و منتظر باش تا چه وقت دیوار او بشکند و بر  
 دست یابی و قال علیه السلام الْمُعَوَّنَةُ تَمُرُّ عَلَى قَلْعِ الْمُؤَيَّنَةِ  
 یعنی خدای عزوجل مردم را بقدر خرج مال دهد و بقدر جزای  
 نماید افراط ممکن در ملامت کسی تا آتش بجای آن آفریزی در آن  
 بر آتش مردم مزن تا در میان آن نوزی و قال علیه السلام الْقَوُّوعُ  
 خَبِيرٌ مِنْ ذُلِّ الْخَضُوعِ یعنی قانع باشی بهتر از آنست که پیش  
 مردم ذلیل و خاضع باشی و قال علیه السلام الْكُفْرُ يُزِدُ جُرْعًا  
 يَفْتَحِرُهُ اللَّئِيمُ الْجَاهِلُ يَسْتَوْجِبُ ثَمَابًا نَزِيرًا الْحَكِيمُ  
 یعنی کفر هر چه نمره بیشتر شود از آنچه لئیم بان افتخار میکند و جاهل  
 میشود از آنچه علیم بان انس میکند و قال علیه السلام الْحَقُّ الْيَمِينُ

مَنَّ عَزَّ الْمَخَالِيَةِ وَالْمُرَايَا حُلَاهُ مَعْلُ الدَّامِ وَأَوْبَتِ الزَّجْوُ  
 یعنی عطایا یا معنای العین و الدام است از جبار و رایا  
 رؤیت است و مرثی و رایا از انجاست یعنی حق ظاهر است  
 پاکست ولی نیاز از روی دیدن و مصافحه نمودن یا شسته  
 شدن و مینال الحق الجب و الباطل یلج و باطل حق  
 روشنست و در او خلاف و تراغ نبرد و کسی شوه است  
 دادن تا او را بپذیرد و روی و رایا کسی ندارد بر خلاف باطل که  
 مضطرب و غیر ثابت در دنیا قرار نمیکرد و خاطر با استوار  
 نمیکرد باید ر شوه دهد و منت کند تا مگر بپذیرد و قال علیه السلام  
 الْمُؤْمِنُ بِرَقِصَةٍ وَخَطِيئَةٍ وَلَا يَصْلِحُهَا إِلَّا التَّوَكُّدُ  
 وَالْإِسْتِغْفَادُ ثَمُنُ مِثَالِ غَمْتِ وَخَطِيئَتِ است و اصلاح



این دو چیز نمیکند مگر شکر و استغفار یعنی مؤمن نعمت خدا را بیکر تقاضا  
 کند و اگر خطایی کند با استغفار از آن که نماید و حاصل می شود  
 پی خطیبه نبود و هر وقت از نعمت خالی نباشد و البته این دو اقرار  
 آورد و طریق اصلاح و شکر و استغفار داند و در اشغال  
 عبادت میگوید کلمه علویه یعنی مثل این جز از آخرت که در جهان  
 بیلافت همچو سایر کمالات مثل و علم است نیکو و در کمالات  
 حضرت صبر کردن بر نواب و ورع کردن در مطالب و بریدن  
 حاجت طالب عالم حال جاهل را نمیشناسد که پیش از آن جاهل بوده  
 و جاهل عالم را نمیشناسد که پیش ازین عالم نبوده است و قال  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ التَّوَفُّقُ وَالْحُذْلَانِ تَجَاذِبَا النَّفْسَ فَأَقْبَمَا  
 عَلَبَ كَلَامِي خَيْرٌ تَوْفِيقٌ وَضَلَالَانِ نَفْسُ شَخْصٍ بِطَرَفِ خُودِ

یکشند و هر کدام که غالب است شخص در میان او باشد  
 مؤمن همیشه در میان و رحمت خداوند عالمیان متردد است و در  
 کشاکش غم و شادی تخیل گاه در بیم و گاه در امید و گاه در  
 و گاه در نوید یاد کند گناهان را و غم بر او زور کند و یاد کند رحمت  
 حق را و از غم و اندیشه برهد غضب آتش افروخته هر که فرو  
 خورد او را خاموش کند و هر که رها کند او را خود در آن بگذارد  
 و قال عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَقُّ ذَا لَا يَمَانُفَى وَ مَرَضٌ لَا يَمُرُّ لِيْ عَنِ  
 حِمَاةٍ دَرْدِست که دو انمی پذیرد و مرضیت که به نمیشود  
 و منقولست که عیسی علی سنی و علیه السلام گفت هر در در ادا  
 توانم کردن و کور سپاس کنم و مرده زنده گردانم و در دوا  
 احسن عاجز مانم یا مثل این کلام و ملازم این را بکنی داده



ظریفی بر آن بنا نهاده و قال علیه السلام اللّٰهُمَّ اِذَا بَلَغَ فَوْقَ  
 مِقْدَارِهِ تَنَكَّرَتْ اَحْوَالُهُ بِعَسَى لَّيْسَ لَّيْمٌ جُورٌ بِيَزَارِقُهُ  
 خود برسد احوالش بگرد و فرمود اگر ای لایم را آنقدر  
 فاسد گرداند که کریم را باصلاح می آورد و امانت عکس است  
 لایم را باصلاح آورد و کریم را فاسد گرداند و برگزیند و قال علیه  
 السّلام الْقُرْبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِسُكْنِهِ وَإِلَى النَّاسِ بِرِجَالِهِ تَقَرُّبُ  
 جَسَدٍ يَجِدُ مِنْهُ زَاهٍ سُلُوكٌ وَتَقَرُّبُ جَلَدٍ زَاهٍ نَكْرٌ سُلُوكٌ  
 دنیا شغل است و فانی اگر او برای تو بماند تو از برای او فانی و قال  
 علیه السلام الْحُبُّ لِنَفْسِكَ الْحُبَادَةُ عَمَلٌ لِمَا جَاءَ بِهِ  
 عجب که حاسدان غافل شده اند از حد برسد احب حاسدان  
 براندیش براندک نعمت مردم حد برند و از نعمت صحت تن که

بزرگترین نعمتهاست غافلند و بران حد برند خدای عزوجل  
 از نعمتهای جهان آنچه بزرگتر و باقیمت ترست آزار ایگان  
 داده است و نصیب شاه و کد را دران کسان کرده است  
 آن نعمتها را مردم قدر ندانند و از ان غافل مانند که بزرگتر  
 اند همچو نعمت آب که حیوة روانهاست بلکه حیوة همه است  
 و همچو نعمت ایمنی و تن درستی و کشادگی دل و شادی جان و همچو  
 نعمت اعتقاد صحیح و ایمان که از و برتر نیست این نعمتها که اصل  
 همه نعمتهاست آدمیان قدر ندانند بزرگترین خیار  
 از ان قدرش نمی یابند و چون خوب نایل گنی بدانی که اصل  
 نعمتها میان خلق شکر است و ملوک و امرا و اکابر و غنیان  
 اختصاص ندادند مگر بفضل اصل نعمتها آب و نان و صحت و



خوشدلی و خواب جماع و مانند اینست ایضا راضاوند تعالی  
 بهمه کس کیان داده است بلکه نصیب نبردستان بهتر و برتر  
 نهاده است و آنچه بزرگان و نوامران بان مخصوصند از  
 زور و زور و دزد و کوه و اطلس و نخل و عمارت عالی و منزه نفس و قاف  
 و اطعمه لذیذه که در کام ایشان لذت ندارد و مرکب فانی و لباس  
 فاخر که در چشم ایشان قیمت ندارد فضول نعمت است و چنان  
 حاجتی با نهانیت هر که معده صحیح و سینه فراخ و خاطر امن  
 دارد از اینها بی نیازست و صاحبان آن نعمتها بمعده صحیح و  
 سینه فراخ و خاطر امن سخت نیازمندند حکیم کرام نظامی  
 تن درستی و ایمنی و کفاف این سه اصل است و باقی همه لاف  
 چون حکیم بیکرکت و حوصله بر در جهان کونه لعل باش و نه در

وقال عليه السلام العوالي إذا دامت جهلك وإذا فقدت  
 عرفت يعني عافيتها وخوشيتها ونعمتها چون دایمی شد  
 قدرش ندانند و چون مفقود شود آن وقت قدرش شناسند  
 پس باید عاقل قدرش ناس و به پاس باشد تا آن نعمتها از او  
 نمانند دنیا از آن خود تر و خیر تر و مکتر است که کسی برای او  
 کینه در دل گیرد لیسیم را برای لغمه کینه در شکم کرد و گرییم  
 همه جهان کینه در دل نگردد و فی الواقع همه دنیا و سرسره آفاق بان  
 نازد که کسی برای آن کینه در خاطر حاجی دهد و آزار کسی در دل  
 گیرد و العجب که دشمنان و جباران برای غرضی محقر خونهاریزند  
 و جانها بیاورند چکنیز در خدمت خوار شاه تمام ایران را قتل  
 عام نمود روزی با شخصی میگفت است من میخواهم بعد از من بماند



که چگونه ششام از اغوزی فلان کشیدم یعنی سلطان محمد  
خوارشاه اشخص جزات نموده زمین بنمود و رخصت  
سخن حاصل کرده بگوید چون پادشاه عالمیان همه ادیان را  
بکشد در جهان کس نماند که این سخن بگوید و العجب خداوند زمین و  
آسمان و پادشاه پادشاهان بگیرد آن نفس داده است که چند  
نفر از نفس را بوجبی هلاک سازد و در دیگری آن رحمت و شفقت  
نماده است که نور چه را از چند منزل سوی وطن خویش بازگرداند  
چنانچه از شبلی منقول است و شیخ سعدی نظم کرده است هر که  
بدولت رسید پیش کشیده گردد و هنر ما که ندارد فاسد شود  
و اگر خطا گوید صواب خوانند و اگر معصیت کند ثواب دانند و اگر  
جفا کند وفا و اگر منع کند عطا شناسند و فی الجمله خطایی

همه صواب و فساد او همه صلاح گردد و رای فاسد و عقل  
ناقص او لباس کمال و جمال پوشد ابله است آنکه با فوی دستا  
در افتد و با غالبان دشمنی کند هر که شرفی قدیم ندارد و بی  
کریم علم او را پسندد است بان هم شرف حب و هم کین  
کند نه سستی او را بخت و علوت و صفت کند نجیب در  
حقیقت است که فرزند هنر باشد نه در بند پدر و نسبت خود  
بفضل و هنر درست کند نه بعم و پدر جاهل بدینکند و بتقصیر  
راه نبرد و عاقل از بد که کرده است حذر میکند و از نهم این  
می اندیشد و جاهل نمیداند او را که ناصح است و که غش میکند  
و که در جنت و که در آتش می افتد اگر کسی را بدی که بعد از آن  
که نداده باشی باز آنست که ندی بعد از آنکه داده باشی آنکه



عطا از تو بیافه است چون پاید شاد گردد و آنکه بعطای تو  
 آغوشش چون دیر رسد عکسین گردد عاقل از بلاها اجتناب  
 کند و مع ذلک در خدرا باشد و جاهل آخر است نماید و این  
 عاقل آنست که از رای و صواب بد خود بد کان باشد هر چه  
 اندیشه در نظر او تسویل کند بران اعتماد ننماید تا او را که در زیر  
 عقل و استخوان نسجد سکوت عاقل فکرست و گفتارش زکرو  
 نظرش عبرت و کارش همه مطابق حکمت آنست که خدا را بطلب  
 بی عمل بان همانند که از کان پی چیده تریش نه می افکند هر کس که  
 تو را میگرد تو را که خفیه است و هر کس خفیه تو را میگرد  
 محتاج نیست علم بسیارست و عمر همه وفا کند آن علم بیاید  
 که بیکو زست و شمارا در آخرت شود میرساند سخاوت و سخا

و در خصلت شریفه خدای عزوجل هر که دوست میدارد در  
 او می آویزند و در برش آویزند چون باکریم در شش و جفا  
 کنی جفا بینی و چون مهربانی کنی جز نیمی و وفایه پسنی و نیم  
 بر عکس اینست چون در شش پند زم کرد و چون نرمی و مهر  
 پند در شش پیش گیرد مومن چون از او حاجت خواهند  
 بر آورد و چون او را حاجتی افتد از مردم باز دارد طول  
 استیلائی شیطانست بر دلهای غافلان کلام حکیم  
 شده مومن است از دست او کم گشته است هر جا پایند  
 او آویزند هر چند در دین منافقان یا سپید کمال علیه السلام  
 الْحِكْمَةُ صَالَةٌ كُلِّ مُؤْمِنٍ خَتَمُهَا وَلَوْ بِمِزَاقِ الْمَنَافِقِ  
 وَابْضَا خَالَةُ الْمُؤْمِنِ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحِكْمَةُ لَا تَخْلُ







مجتهد بر دوستی مادر طاعت او را سود کند کما قال علیه السلام  
 النَّاسُ أَبْنَاءُ الدُّنْيَا وَالْوَلَدُ مَطْبُوعٌ عَلَى حُبِّ أُمِّهِ وَابْنِ دُو  
 بَتٍ وَارْبَعُونَ سَخَطَ عَنكَ عَلَى الدُّنْيَا بِقَدِيمٍ <sup>جاهل</sup>  
 وَنَاخِرٍ ذِي لُبٍ فَصَالَتْ لِي الْعُنْدُ نَبُو الْجَهْلِ أَبْنَائِي  
 لِهَذَا رَضْنَهُمْ وَأَهْلُ النَّهْيِ أَبْنَاءُ ضَرْبٍ الْآخِرَى أُولَ  
 عَوْضِي كَهَلِيمٍ اَرْحَمُ مِي يَابِ أَنْتَ كَهْمَ كَسْرٍ أَوْ بَرَحْمٍ عَمَتْ  
 مِسْنَمَايِدِ دِنَا زَنْدَانِ مَوْسَمِ بَسَتْ وَمَوْتِ تَخَفِ أَوْسَتْ وَبَسَتْ  
 مَوَايِ أَوْسَتْ وَزِيَا بَسَتْ كَفَرَتْ وَمَوْتِ أَوْسَتْ وَبَسَتْ  
 مَكْنَزِ دُورِخِ مَوَايِ أَوْسَتْ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْكَرِيمُ إِذَا  
 صَحَّحَ وَإِذَا مَلَكَ سَمَحَ وَإِذَا سَأَلَ أَسْجَحَ يَعْنِي كَرِيمٌ <sup>قد</sup>  
 فَادِرٌ شَوْدِ عَفْوٍ مَكْنَزِ دُورِخِ مَوَايِ أَوْسَتْ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْكَرِيمُ إِذَا

از او حاجتی نخواهند حاصل میکند عذر و بدعهدی از همه  
 کس فسخ است و از صاحبان قدرت و سلطنت <sup>پیش</sup>  
 ترست و قبا امانت تو امانند و سلطنت با عدالت و <sup>و</sup>  
 با قوت و عقل با علم و حلم با علم از آنکه چشمها باز باشد یا  
 گوشها دراز چسود چون دلها در خواب باشد و در توفیق فرا  
 پیش از تیر باید نظر در نشانه داشتن و پیش از شروع باید نظر  
 کار داشتن بهشت رعیت اطاعت سلطانت بهشت  
 سلطان عدل رعیت و رعایت زبردستان صابر است  
 که بر جفا تحمل کند و وقت غضب خشم فرو خورد و خود را از خوا <sup>هش</sup>  
 نفس نهندارد و اگر نه صبر را و نهدست و قال علیه السلام الصَّبْرُ  
 صَبْرَانِ صَبْرٌ عَلَى مَا يَكُونُ وَصَبْرٌ عَلَى مَا يَكُونُ يَعْنِي



صبر در نوعی است یکی صبر بر محنت و مکروه و یکی صبر بر لذت  
و محبوب و الحاصل صابر آنست که بر سختی و محرومی صبر کند و آن  
شهرت و لذات خود را نگیرد و این صبر دوم کمتر از صبر اول است  
تا در دو حالت از بزه کاری و معاصی محفوظ ماند اما از آن صبر  
بتر است و انسان را از صبر بوی و تحمل جمالی بهتر است و قال علی السلام  
الصَّبْرُ عَلَى الشَّهْوَةِ عَقْدٌ وَعَنِ الْغَضَبِ عَقْدٌ وَعَنِ الْمَصِيبَةِ  
وَدَعٍ یعنی کمداشتن صبر از شهوات عاقبت و از غضب عاقبت  
و از مصیبت پیمیزی کاری و در عنت جزع دفع قدر نمیکند اما  
را باطل میگرداند و حرص در رزق نمی افزاید اما شخص را خوار  
و از نظر ارباب نیست می اندازد سود آن برد که آخرت نیابد  
و سعادت آن یافت که نعمت دنیا از آخرت غافل گشت کلام

بلخ آنست که آسان بفهم و زبان درآید آدمیان همچو صورتها  
اند بر طور ماری نکاشته چون بعضی از آن در نورند بعضی دیگر  
بکشند و همچو صورتها که خیال از آن پس برده نماید بعضی بروند  
بعضی بمانند عجبست که بخیل اندکی از مال و نعمت از خود دریغ دارد  
و تمام آنرا بی دریغ بوارث گذارد همچو خیرین بدست و از همه  
اینکه از او گزینیت فرمود المرأة عَقْرَبٌ خَلَقَ اللَّهُ  
فرمود زن مخلوق شده است از ضلع نخاع یعنی استخوان پهلوی  
البشر که میباشند اگر خواهی آنرا است بکشی و اگر باها  
کجی بازی از او منع خودی و شهوت که خدای عز و جل خوارا  
پهلوی چپ آدم آفرید و گویند اضلاع چپ آدمی یکی کمتر است از  
اضلاع راست و شاعر گفت زن از پهلوی چپ آفریده



کس از چپ راستی هرگز ندیده و من گویم زانرا حق از ضلع چپ  
 آفرید میان دو چپ راستی کس ندیده گناه حکم مض دارد و  
 استغفار روا و عود کردن بگناه شفا امید ما بر اینست  
 پخته را بفرسید و و عن بر سر و دهر و شخص از او شکست <sup>سلطان</sup>  
 جابر و عالم فاجر دنیا و دین سخت ترست از ضرر رکبی درین که  
 کلاه افش بچار سببی و ما مرد وقت منصب آنکه درستی و سستی  
 یکدیگر وقت غزل آنقدر مذلت و خواری می بیند کامل کردن معوض  
 بهتر از شروع اوست کما استهمر الاکرام بالانعام و ایضا  
 الاکرام تمام الاخسان کافرا پاک و پردان و بی حیا  
 و حرام نوش و سیم و خاب و غدار و مغرور و بخیل و خبیث و  
 و مؤمن بازی خور و ساده ضمیر و کریم و غافل از اندیشه کار

و خائف و متحذر و محزونست یکم و دیگری کمان بند بر دل  
 بد در ذات خود نه پسند و بد مرد و ناپاک درون کسی کمان یک  
 نبرد که همه کس را همچو خود پندارد و در مثل است کافور همه را بکیش  
 خود پندارد و غنه علیه السلام الرجل السوء لا یبصر باحد خیر  
 لانه لا یراه الا بوجهه نفیه کریم جوادر همه کس دوست داشت  
 و مع کسند هر چند از او چیزی نیافتند و لب خیم بخت  
 و همچنین حاکم عادل و جابر و عالم و جاهل دنیا بر مثال آسمان و دولا  
 بنوبت روزی اینراست و روزی آنرا و گاه اینرا بالا برد و گاه  
 آنرا پس اگر ناچار است از طلب دنیا بنسب کو بی طلب و مجرب  
 تا نوبت نبورسد و مستطابش آسبای دولت تو بگردش آید  
 روز کار و روز رست یکی روز روزه است و از آن تو و روز دیگر







برایشان نوشته است جانهاشان یک چشم زدن در ابدان<sup>خوار</sup>  
نیکرفت از شوق ثواب و خوف عقاب خالق عزوجل در نفسها<sup>خود</sup>  
ایشان بزرگ گشته است پس غیر خالق در چشمهاشان خیره<sup>خود</sup>  
گشته است و ایشان بابهت مانده اند که کس بریده عیان<sup>خود</sup>  
بهشت را میدیده باشد و در بهشت آسوده باشد و ایشان بآتش<sup>خود</sup>  
ان خال دارند که کس آتش را بعیان میدیده باشد و در او افتاده باشد<sup>خود</sup>  
دلهاشان محزونست و شرور از ایشان مأمون تنهاشان<sup>خود</sup>  
و حاجتشان خفیف و نعمتهاشان عفیف صبر کردند روز<sup>خود</sup>  
چند کوتاه بر جفا و یافتند در پی آن راجحتی در راز پنهانها<sup>خود</sup>  
سودمند ایشان از خدای روزی کرد و برای ایشان آسان ساخت<sup>خود</sup>  
دنیا ایشان را طلب کرد و ایشان دنیا طلب نکردند و جانها<sup>خود</sup>

از او بختی باز خریدند چون شب در آید بایستند بر قدمها<sup>خود</sup>  
وصف کنند برای عبادت خدا و قرآن بر تیل بخوانند نفسها<sup>خود</sup>  
بان در رخن افکنند و دوا در دلهای بخوبیند هرگاه بایه بگذرند<sup>خود</sup>  
که در آن ذکر جنت و توفیق نعیم مخلصیت دلان دهند<sup>خود</sup>  
روی طمع و جانهاشان پرواز کند سوی آن از روی شوق و<sup>خود</sup>  
هلع و کمان کنند مگر جنت و نعیم آن پیش چشم ایشان<sup>خود</sup>  
و هرگاه بایه بگذرند که در آن ذکر آتش و تحریف و بعقوبت باشد<sup>خود</sup>  
کوش دل سوی آن افکنند و کمان کنند که زهر جحیم و سهرق<sup>خود</sup>  
ان در پنج گوشه های ایشانست شبها قدام بر کوع خم کرده<sup>خود</sup>  
و پشانیها و کفها و زانوها در سجود پهن کرده از خدای عزوجل<sup>خود</sup>  
مسئلت میکنند که در دنیا شانرا از آتش و دوزخ برساند و چون<sup>خود</sup>



شود حلیمان و عالمان و بیکوکاران و ترسکارانند زس خدای  
چنانسان که داخته است و باریک کرده که تیرکتر را تراش دهد  
و باریک کند پسندند در ایشان بسکند می چندارد پنهانند  
و هیچ چاری ندارند و میگویند مگر غفلشان شوریده شده است  
و جنون با غفلشان در اینجا است بلی واقعه بزرگشان روی داده است  
و امری عظیم با غفلتشان در اینجا است راضی نمیکردند  
خود بعمل اندک و بسیار غیبت سازند عمل بسیار و ایشان بخود  
میشه منتهمند نه خوشنود و مطمئن و از اعمال خود ترسان و هراس  
ندشاد و ایمن هرگاه کسی ایشان را مدح کند و بیایکی وصف کند  
از آن سخن که در ایشان گویند پس گویند من خود را بهتر شناسم  
از دیگری و پروردگار من را بهتر شناسد از من بار خدا که بزرگتر

با آنچه مردم میگویند و بهتر گردان مرا از آنچه کان میکنند و  
پوشان بر من و بگذران آنچه ایشان نمیدانند و از جمله نشانها  
منتفی آفت که او را قوت در دین و جنایات در نرمی  
لین و ایمانست در یقین و حوصت در علم و علم است در حلم  
و مبادت رو بست در توانگری و خشوعت در بندگی و تحمل است  
در درویشی و صبر است در سختی و حلال طلبد و در راه حق با ناسط  
باشد و از طعمها آخر از نماید اعمال بگویند و با آن ترسان باشد  
و خود را مقصود شمارد و شکند و اندیشه اش همه شکرست و شج  
کند و فکرش همه ذکرست شب برب آورد در خد و غم و حسرت  
شاد و خرم شب در خد از بیم تقصیر و غفلت و روز شاد از  
توفیق عبادت و ادراک فضل و رحمت اگر نفس بر او سخت کند



در خواستها که او را خوش بشمارد او نیز مراد نفس ندهد در  
 آنچه نفس دوست میدارد تا او را گوشمال باشد و سر بهوی نکند  
 و غمان از دست او ببرد چشش پوشش غم نیست و بچنان  
 راغب نیست حلم با علم بر آنجنگه است و کفار با کردار در اینست  
 امیدای دور بخند و تابع طول امل نشود و قدش در بین کم لغزدش  
 خاشع است و نفس قانع از دنیا اندک خورد و کار را چنان برآورد  
 کبر درش محفوظ و نهوش خاموش خشم فرو خورد و شهوت ترازد  
 او همه چیز توقفت و از شر او خاطر ایمن است اگر در غافلان باشد  
 خدای عزوجل او را در ذکران نویسد و اگر در ذکران باشد از غافلان  
 نویسد عفو کند از آنکس که بر او ظلم کند و عطا کند از آنکه او را  
 محروم کند و بهیچونند با آنکس که از او ببرد و خوش از او دورست و

نرم از غایت آنرم و مکر از او غایب معارف حاضر خیرش  
 آورده و ترشش پست بر کرده در وقت سختی و اضطراب و فتنه  
 و در مکار و بلیات صبور و در راحت و خوشیها سکو حیف  
 کند در بار کسی که او را دشمن دارد و در گناه نماند در بار کسی  
 که او را دوست دارد اعتراف کند بختی از آنکه بر او شهادت دهند  
 و ضایع سازد آنچه با او سپارند و فراموش کند آنچه او را با  
 آورند و مردم را بجهت با بدنام نبرد و همسایه را ضرر رساند و بهشتیها  
 شامت نکند و در باطل داخل و از حق خارج نشود اگر خاموش  
 غم بر او با حق نیارد و اگر بخندد آواز بر ندارد و اگر بر او بخاند  
 کند تا خدای از برای او انتقام ستاند نفس او از او در جفاست  
 و شفت و مردم از او در خوشی و رحمت نفس خود را آفتاب است



برای آخرت خویش و آسوده ساختن مردم را از زحمت خویش  
اگر از کسی دوری کند از روی زهد و زانیت و اگر نزدیکی کند از  
روی نرم خویی و رحمت نه دوری از روی کبر و غفلت کند و نه  
نزدیکی از راه مکر و خفیت راوی گوید پس تمام فریادی زرد چا  
بداد آنحضرت گفت بخدا قسم از خیال خبر رسیدم یعنی در او  
این حال میدیدم از روی انما سر او اجابت نمیداد بعد  
گفت موعظتهای کامل این کار میکند با اهل موعظت و درین  
عبدالله بن الکوا زبان جزا با عرض کشاده گفت فَا بِاللَّهِ  
اَنْتَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی پس چرا در تو نیز مثل این اثر کرد که  
تو با این موعظت و معرفت از بستی و در اهلیت تا متری یا با  
که چرا چنین کردی و چون میدانی که او تحمل چنین موعظتهایی ندارد

باعث هلاک او گشتی آنحضرت در جواب فرمود وَحَيْكَ إِنَّ  
لِكُلِّ أَجَلٍ وَقَبْلًا يَمْدُوهُ وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِهِ لَمَّا تَذَكَّرُ  
لِيُثْلِقَهَا فَإِنَّمَا نَفَخَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ وَ فرمود نفس من  
سنگ صلب سخن شرت و خود ش از بنده خواری و کم از از رفا  
کند از نفس خود برای غیر آنچه بر او واجبست و تقاضا کند از غیر  
برای خود آنچه برای او واجبست و مصلحت من در فقرت که او  
از هم طغیان و حسد مسایگان و تلقی برادران و تسلط سلطان  
بر مملکت و از اندیشه تدبیر و محافظت آل ازادر دارند نظر من  
و خاموشی او فکرت و کلام او ذکر و شیهه او علم اگر پادشاه کند  
و اگر نیاید صبر کند اگر نباشد من مندرج کرد و اگر ترسانند بر  
و اگر دل مندرج است کند اگر نداشته باشد نخواهد و اگر از او



خواهند بچشد و طریق نمون زما دلت و اندیش ایشان و  
عزت ششاعت و جودش برای آخرت حسالتش وافر و در جانش  
عالی و از هلاک دور و نجات نزدیک و در هیچ البلاغه بعد از خطبه  
تمام و وصف متعبان خطبه در وصف منافقان مذکور است و در  
انجام این مضامین واقف تر سید از ارباب لغات که ایشان  
گمراهند و گمراه کنند و از راه لغزیده اند و مردم را بفرمانند  
هر وقت یکی شوند و هر زمان قتی پیش گیرند از هر جانب قصد شما  
و از هر کس نگاه بر شما نازند و شما را در مضاک در و بهشتان  
شسته و پاکت پنهان و پوشیده در میان مردمان خفته  
همچو دروان مجمل که در پشماروند کفارشان شفا و دوا یی  
دلهاست و کردارشان در دبی دوا و برنج مهیا حسد برند

مردم وقت رخا و تاب دهند بر ایشان ربهان بلا و نوسید کنند  
از رجاء در هر طریق کسی را بر خاک افکنده اند و پیش هر دل شفیع  
متبا کرده و در هر اندوهی اشکماروان ساخته مدح و ستایش  
هم دهند و چشم بر قضای آن دین دارند اگر سوال کنند چه کردند  
و اگر ملامت کنند پرده مردم بدرند و اگر حاکم کردند در پناهی  
از صواب در گذرند متبا کرده اند برای هر حق باطل و برای هر قاطع  
باطل و برای هر زنده قاطع و برای هر در کجایی و برای هر ظلمی  
از راه پاس و پشمیر بطعما متوسل کردند و خود را بر طمع و  
غرض و نمانند تا راه بطعما و حاجتها کشانند میگویند و بهم  
مانند میکنند و وصف میکنند و روی پوشش میسازند  
راه آسان و کار خنجر و اینها مانند و تنگنا و فراخ میباشند



با کث از راه برسانند و سخا با فراخ بمانند اولئك  
 خَرِبَ الشَّيْطَانُ اَلَا اِنَّ خَرِبَ الشَّيْطَانِ ثُمَّ الْخَائِرُونَ  
 و فرمود در روایت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اِنَّ الْاَخْيَارَ  
 عَلَيْكُمْ مُؤْمِنًا وَلَا كَافِرًا اَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللهُ بِاِيْمَانِهِ وَ  
 اَمَّا الْكَافِرُ فَيُؤَفِقُهُ اللهُ بِكُفْرِهِ وَلَكِنْ اَخَافُ عَلَيْكُمْ كَلِمَةً  
 عَالِمُ اللِّسَانِ مُنَاقِرُ الْاِخْيَانِ يَقُولُ مَا تُعْرِضُونَ وَيَفْعَلُ مَا  
 تَكْتُمُونَ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدُّنْيَا عَرْضٌ حَاضِرٌ بَاكِلٌ  
 مِنْهُ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ وَلَا اِخْرَجَ دَارَ خَوْجَجِكُمْ فِيهَا مَلِكٌ  
 قَادِرٌ بِعَيْنِي دُنْيَا نَصِيبِي حَاضِرٌ مَجْزُورٌ اِزَانُ بَكُو كَارٍ وَبَدَا  
 وَآخِرَتِ بَرَايَ حَقِّ امْتِ حَكَمٌ مَكِينٌ دَرَانِ پُروردگار جبار و مُؤَدِّ  
 اِسْلَامِ تَسْلِيمِ وَتَسْلِيمِ بَقِيَّتِ اِسْتِ وَيَقِينِ تَصْدِيقِ اِسْتِ وَتَصْدِيقِ

از  
 فیقهه

انوار است و اقرار گذارد است و گذاردن عمل عاقل چون دانست  
 عمل میکند و چون عمل کرد مخلص میگردد و چون مخلص گشت از دنیا  
 کنار میکند استیادگی و همواری در همه کاری خوب است که  
 فرصتها و خبر که باید در آن بشنایی مبدا و اوقات دیگران  
 در نیایی و تعجیل و شتاب کاری در همه چیز بد است مگر در دفع شر  
 که هیچ توقف در آن روانیت بهمان دلیل و همچنین اصراف  
 هر چه مذموم است مگر در خیر و احسان که هر چه از حد بگذرد  
 از حد در گذرد و مشهور است که لا اِسْرَافَ فِي الْخَيْرِ شَرِكٌ  
 ملک را در اضطرار بپایانند و شریک شورت برای جواب  
 دهد چنانچه فرمود اَلْمُسْوَنُ يَحْلِبُ لَكَ صَوَابَ غَيْرِكَ وَحَالُ  
 شورت کردن جواب بگیران سویی خود گشاید است و فرمود



الْعِلْمُ مَعْرُوفٌ بِالْعَمَلِ فَصَنِّ عَمَلَكَ وَالْعِلْمُ يَنْفَعُ بِالْعَمَلِ  
 فَإِنْ لَجَّ بِكَ وَلَا تَحَلَّ عِلْمُكَ بِالْعَمَلِ مَعْرُوفٌ بِسِرِّهِ كَمَا دَامَ عَمَلُكَ  
 نَمَادِ وَعِلْمُكَ عَمَلُكَ آوَارِدْهُ وَخَوَانِدِ أَكْرَاطِ عَمَلُكَ خُوبِ وَكَرْمِ  
 رَحَلَتِ كَمَنْ دَانَ عِلْمُكَ بِجَمَلِ سَبْدِ كَرْدِ وَامَا عَمَلُكَ بِعِلْمِ كَسْبِ سَهَادَةِ  
 رَاهِ نَمِيدَنْدِ وَنَمَزَلِ مَهْدِ نَرْسَمِ نَرْسِ كَبِيرِ اِيْوَ اِيْ كَبِيرِ  
 كَهْ تَوْمِيرِ وَيْ بَرَكْتَانِ تَوَاضِعِ بَارَقَتِ هَمُو عَفْوَتِ بَارَقَتِ  
 هَرْ خَنْدِ قَدْرِ شَخْصِ رَفِيعِ نَرْتِ تَوَاضِعِ اَزَاوِ خُوشَمَارِ وَبُصُوَابِ  
 نَزْدِ كَمَرِ وَهَمِيْنِ شَخْصِ هَرْ خَنْدِ قَادِرِ نَرْتِ عَفْوَا زَاوِ پَسَنْدِيدِ  
 وَلَا تَقَرِ نَرْتِ دِيَا هَمُو سَايَةِ اَرْتِ زَوْدَا زَرْ كَنْدِ وَنَجْوَابِ  
 پَرِيَا نَمَنْدِ كَهْ شَخْصِ دَرْ خَوَابِ مِيْ پَسَنْدِ نَاكَاهِ چِيْمِ كِشَايِ خُودِ  
 دَا نَجْمَانِ پَسَنْدِ وَ مَرُوِيْتِ النَّاسِ نِيَامِ قَاذَا نَاوَا نَتَبَهَوَا

مردمان خافند از غضبی همه گویند چشکان مانند  
 ضرر غضبی که میوزند چون بمیزند آنکسب داند  
 وقال امیر المؤمنین علیه السلام الدنيا ظل الغمام وحلم المنام  
 دنیا مزرعه آخرت هر که در وقت شخم پیشاند و قحط حاصل  
 برداشتن خایب و حیران نماند و عاقلان اصحاب ایمان شخم عمل  
 پیشانند و چشم بر رحمت حق دارند و جاهلان شخم نیفتانند  
 برآیند و امل کنند عاقل از امل بر عمل افزاید و جاهل عکس آن  
 و در شغل غافل گویند از تواضع بر بسط افزای جبل بر کمر میزنند  
 اگر بر او سوار میبوی بگردن نرگون میفیبی و اگر با او همراهی  
 از راه پروان میافتی عاقل در هر کار ناپروبال بر نیارد پروا  
 کند و جاهل بالان نیارده پروا کند تا همچو کجی طعنه



شود و در صدر اسلام که خلافت از آن حضرت بودند  
 بعضی او را بطلب تخریص می نمودند فرمود قَدْ أَفْلَحَ مَنْ أَفْضَى  
 بِحَاجِّهِ أَوْ اسْتَسْلَمَ قَارِئَهُ یعنی آنکس برست و فیر و رکشت  
 که از جای برخاست بیای و پیری که تواند بان پرواز نماید پیغمبر  
 کرد و منازعت بگذشت پس خود را در راحت افکند سنگ  
 روزی بایشی و عقیقت بهتر است از آنکه توانگر باشی و فاجر و عاجز  
 باشی و ناکام بهتر است از آنکه فادر باشی و بدنام و دراضی باشی  
 بکفاف بهتر است از مخاطره و اسراف و قال علیه السلام لا یفتقر  
 عَزَّ الْعَزِيدُ أَحْمَدُ بْنُ الصِّدْقِ یعنی اگر بگذر محتاج نشوی  
 عزیز تر باشی از آنکه صدق قول خود ظاهر سازی و بعبادت  
 عزیزتری در محتاج شدن بگذر پیشتر از راست گفتن غرض

اینست که نباید سخن گفتن که محتاج بگذر باشی که هر چند صدق آن  
 ثابت سازی در آن پایه از غرور نباشی که اگر تکلف بودی یا  
 یا بمعنی بی نیازی از معذرت خواستن کم بابت برت از راست  
 گفتن نوالی که راست گویی ولیکن کمتر باشد که در کفار خود یادگار  
 و کردار بگذر محتاج نشوی و با بخله صدق یافت شود ولیکن کم باشد  
 کلامی که گوینده محتاج بگذر نباشد پس سزاوار است که زبان از حرف  
 مردم پنهان یا ناخجالت نبوی و بگذر محتاج نشوی غری که  
 خداوند تعالی عذر خود در آن بر بنده تمام کرده است و بر آن  
 چه داده است شصت سال است ایشان بابت که در قرآن  
 میگوید أَوَلَمْ نَعْتَمِدْكَ كَبِيرَ الْأَيْمِ و قال علیه السلام الشَّرُّ  
 بِالْهَيْمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالْإِيمِ الْبَالِيَةِ شرف مردم بهمنهای



بلندت نه با سخاوتی بپسیده یعنی اوجی بپران  
 کردد باید نفس خود شریف باشد و گویند بر وجه مثل فلان عظام  
 لا عظامی با معنی که نفسش خودت نه از استخوان  
 و اشارت بقول شاعر که گفت نَفْسُ عَصَا سَوْدُ عَصَا  
 قَمَلُهُ الْكَوْ وَالْهَلَامَا یعنی نفس عصام او را سبده و بزرگ  
 قوم کرده است نه عصا و بپران پس او را تسلیم کرده است  
 حمله کردن بر صفت دشمن و قدم نمودن و گویند حجاج با کسی  
 اعصای انت ام عظامی یعنی آیا تو بزرگ قوم خویش  
 و شرف نفس خود شده یا بپران خویش شریف شده و با  
 بزرگ سپید گفته گفت یا امیر عظامی و عظامی هم عصایم  
 عظامی هم خود شرف میسم بپران حجاج جواب او پسندید و

اکرام نمود با حجاج گفتند که او ان جوابی است نه و علی  
 گفت که او اعلیت چنین جوابی دارد و از ان معانی بجز است او را  
 باز طلبید و صورت جواب از او پرسید گفت ای امیر  
 ندانم غرض تو از ان کلمات چیست ولیکن فکر کردم که اگر  
 دو حال یکی هر از این دارد شاید آن دیگر سود کند پس گفتم  
 دو صفت است این جواب نیز پسندیده آمد حکمت در صفت که در  
 دل هر وید و میوه اش بر زبان ظاهر میگردد ذکر خداست  
 نور عقلماست و جنت نفسها و جلا سینهها و قال علیه السلام  
 الْقَدَرُ فِي أَوَانِهِ بَدَلُ الظُّفْرِ فِي رَمَانِهِ که چنین بوی  
 برابری میکند با ظفر در وقت خود و مذکور است که الْقَدَرُ  
 يَمْلَأُ بِطَاقٍ مِنْ سُنَنِ الْمُسْلِمِينَ و شاعر گفت



کرز به کام شکر بجای باز پهلوانی سرزیر پای  
 عیب که در شخص بر خود واقف دانستن خویش بران درشت  
 عقل و عنوان و فو فضل اوست و بخودشاد بودن از روی  
 خود پستی بران نقص و عنوان ضعف عقل اوست منافق خود  
 مدانه میکند و عیب خود نمی پسند و بر مردم طعن و انکار میکند  
 و حجت میگیرد از زهد که در خبری یافت نمیشود است همه  
 کند بفسار و اکثر زکشت کنند بگردار شیخ نظامی  
 اگر واعظ بود ده مرده کوشد که تو پروان کنی تا او بپوشد  
 و گزاهر بود گوید که چون گاه بچکن تا من بر دارم از راه  
 فقیر باشی و غریبه از آن که تو انکار باشی و ذلیل چون در کار  
 درمائی شاید که عقل و دین پرزاد سبکبری کند اگر دوست و یار

بر نصرت تو دلیری کند که اللطف فی الجمله اجتناب من الوسيلة  
 یکجنان در خبر و احسان کوی خستیار ندارند و بدبختان در  
 و خبر کوی مضطرند کریم می پندارد مکارم افعال او دینت  
 دینت او و او آن دین میکند ارد و سیم می پندارد احسانی که  
 با مردم کرده است دین اوست بر دین مردم از بار نیخوا  
 سخا آنست که بابتدا باشد و هر سخا که بعد از سوال بود آن جاکر  
 و عیب داشتن از رد سوال دنیا همه مصیبت است که در غصه  
 و اندوه می افکند و مرگ است که در دناک و عکس میکند و غرنا  
 که در لاریا پارس پارس میکند شکر برفت هم مکافا گزینست  
 و هم چستنا آینه و بمعاصی شاد بودن و افتخار نمودن چهره  
 از ارتکاب نمودن آن دل حکمان چشمه چک است آب حکت



از آن دلها میجو شد و در گوش جانها فرو میرود هر جان که نشسته  
 ترست آب حکمت را گشوده ترست نفس همچون بی غمت  
 سر بر پرونت و مانند تو سن بر کش در حرون و عقل در حکم مرد  
 مردانه و سوار فرزانه غنان او کشیده میدارد تا در بلا و رسوا  
 نافه روزگار بارنامه کردار شهادت بر اینجا مضامین خوب باید  
 نکاشت دنیا گذرگاه است و آخرت قرارگاه ازین گذر پریم  
 و بلا بگذرد و خود را بقرارگاه راحت و رخا رسانید و لیکن اول  
 نوشته و بر آنجا بنویسید و استباده اغت متبا گردانید و قد  
 قال علیکم الاخری داد مستقرکم جبهه والیهما ما یطعمکم  
 نه پس کسی که شخصی بخیر است امیری و سلطانی میرود هر چه آنچه می اند  
 پوشیده و اسکار سویی وطن و اهل بیت خود می فرستد که

قرارگاه خود میداند دوستان یکجا نند در چنین ابدان علم  
 راه نماید و عمل بمنزل سازند چون راه نزدی چه سود از آن که راه  
 بدانی اگر نه ارسال صف راه پرستی تا راه نزدی بمنزل نیایی  
 در بعضی از سفرها بمنزله رسیدم که راهی شوم زمین و کم آ  
 در پیش بود فوجی تبیلان مرد و بیش صفت دیدم اینجا آسوده  
 و هر کسی آمده احوال آن راه می پرسیدند و میفرستند و روز  
 بروز هو اگر نرسید و آب نایاب تر و عابد بی علم بر مثال کوه غصا  
 راه طی میکند و در جای خورست چندانکه سخن گفته است و درین  
 و چون غنمی تو اسیر او شدی و درینجا امانندی و فنی که  
 بر تو ستمی شد خاموش شو و اگر ایستاده بشی و اگر  
 نشسته برو و از آن عقل خود را بپرداز و آن کار و ماجری



بوقت دیگر انداز تا کار پیش بانی سالم بانی مردمان در راه طلب  
 برد و صفته طالبند و مطلوب آنکه دنیا میطلبد مرکب  
 میطلبد تا از دنیا بیرون کشاند و آنکه آخرت میطلبد رزق او را  
 میطلبد تا نصیب او برساند امانت و وفا حاکمیت و کذب و افرا  
 جنایت بخیل از عرض خود پیش از آن می بخشد که از مال نمی میدارد  
 و از دین پیش از آن ضایع میکند که از دنیا صلاح میکند راضی فضل  
 قوی همچو داخل در آن غلبت با ایشان و هر داخل در باطل را دور است  
 گناه راضی شدن بان و گناه عمل بان و عافیت نمود یک گناه  
 و خدای عزوجل همه لغت را عذاب نمود برای رضای ایشان  
 کار اجل مقدر و محتمل است و رزق معین و مقسوم پس ممکن  
 نشود از دین شدن رزق که هر ص روزی پیش ندارد و عفا

باز پس نماند از و مومن بصیر سزاوار ترست از جوع مردمان  
 سه گونه اند یکی عالم ربانی و دیگر نعمت خدایی هر دو بر راه بخا  
 و با بقی مردم مکنان احسن جبر اند هر که ایشان را خواند تابع گردد  
 نه از نور علم و ایمان و شبنی یافته اند و نه با ستمادی محکم است  
 باز داده اند هر که از خود راضیست عیب او در نظر او مخفیست و اگر  
 فضل صاحب فضلان داند از خسران و نقصان خود در غم و غصه  
 بزرگی آدمی نه پس و اعضا و قد و بالاست بلکه بد و خیرست خورد  
 از همه اعضا دل و زبان که المرء یأصغر به بقلیه و لسانه فان  
 قائل قائل یحسان و ان نطق نطق یحسان وقت کار زار  
 با خصمان برآید و وقت کفار بزبان از همه بر سراید عقل خلیل  
 و علم وزیر او و صبر امیرش کرا و عمل قیام کار او زمانه خیاست



میکند با هر که بار میگردد و خشنود میکند هر که با او غایب میکند با  
 و عمل و برادرند توام و از یک شکم و دو فرقتند که جدا کردند از هم  
 قبول کنند خداوند باری یکی را پی دیگری مردمان مانند درختند  
 آب میخورند و بس مختلف میدهند طبع را بر سر آب پیرو شده  
 باز میگردد و وعده میدهد و وفا نمیدهد عقل سردار است کفر  
 و هوای نفس سردار است شیطان است و شخص در کشاکش این  
 در میان است هر کدام غالب شوند او را بجای خود برنمیزد <sup>السلام</sup> قال  
 الْعَقْلُ صَاحِبُ خَيْرِ الْوَحْمَنِ وَالْهَوَى قَاتِلُ خَيْرِ الشَّيْطَانِ  
 وَالْقَرْبُ مَجَادِبُهُمَا فَأَيُّمَا غَلَبَ كَانَتْ فِي خَيْرِهِ  
 عقل و شهوت با هم دو ضدند و علم عقل را نصرت کند و هوای  
 را و نفس در میانند مانده است هر کدام که ظفر بماند بجانب او آید

آدمی را و علم است علم مطبوع که با او آفرین شده از طبع نه  
 شده است و علم سموع که از شنیدن و خواندن حاصل  
 و چون آن علم مطبوع نباشد علم سموع نفعی به کمال علیکم السلام  
 الْعِلْمُ عَلَانِ مَطْبُوعٌ وَ سَمُوعٌ وَلَا يَنْفَعُ الْمَطْبُوعُ إِذَا لَمْ  
 يَكُنْ سَمُوعٌ و این حکمتی جلیل و معرقی نسیل است نفس  
 امارت باطل در نظر تو می آید و همچو منافقان تعلی می نمایند و  
 دوستان ظاهر بسیار دارند تا آنوقت که ترا بفریفت و بر تو قادر باد  
 پس تو حکم را ندیده هیچ دشمن چاکار و جور ظاهر گرداند هیچ  
 ستمکار مولوی گوید این سبب نفس بدکار  
 که در آغوشت هموان بدترین دشمن جان ترا  
 میخورد مغر استخوان ترا پیش از آن که ترا ببرد خست



مخلص زندگن که دشمن است انس در حضرت زن موافق  
و فرزند صالح و برادر مناسب ذل سوال زبان منجذ است  
کند و دل پلوانان بشکند و خضر عزیز در موقف عبد ذلیل دارد و  
روی کریمان برود و روزی نابود گرداند یکی از وزراء معزول  
بروز بر مضروب عرض میکرد در سخن فروماند و شکسته فحلت  
شد و زیر کشت ای فلان عجب دارم از تو که با این دل و زبان بکا  
وزارت قیام می نمودی گفت صابحا مغرور دار که من عادت  
بان کرده بودم که حاجات بر من عرض کنند و اما امروز حاجت  
کسی عرض نمودم و بلخی سوال ذل طمع بخشیده و ندیده بودم  
سئله طوق مذلت عت از عزیز میکند و شرف شریف  
حب حبت ابل سازد خوان برای که کس باید که در دن و بام

کاسکان همه سلسله سپهر دن بادستان بسرو و انبساط  
و باقران بروجه ایشار و طلب ثواب و با اینا دنیا بکلم مرقت  
و عادات مرد هموشند اگر نعمت با و روی آورد شکر کند  
و اگر پشت دهد صبر کند و خود را نسبی دهد که احوال بر یکجا نماند  
عالم زنده است میان مردگان جاهل مرده است میان زنده  
صدق جمال انسان و ستون ایوان ایمان و کذب عار خیا  
دین و عین نفس که بیم است مومن نظر در دنیا جز برای عیب  
کند و از دنیا جز بقدر اضطرار بخورد و حرف دنیا جز بگوشت  
رنجیدگی و انکار نشنود عبادت خالص است که شخص آینه  
جز بنده او هم جز از کلمات خویش ندانسته باشد شخص در  
سه وقت از حال خود بگردد یکی قرب ملک و دیگری صفت



و ولایات و دیکری نو انگری بعد از شرف و هر که در این حال  
 از حال نبرد او عقل فویم و خلق مستقیم دارد و مذکور است  
 که چون شخص مال و نعمت بابد چند چیز از دست او در بلایان  
 اول زن او که با و راضی نکرد و زن دیگر خواهد یا بر او کینه  
 بگیرد دوم ملازم قدیم او که او را براند و لایق خدمت نزدیک  
 خود نداند و سیم خانه او که او را شک نالایق داند پس خلق  
 کند تا از نو بسازد و رقی و متقی دنیا و آخرت بیخ دین است  
 تا تیغ پای در میان نهند کار دین سامان نگیرد و اگر از سر  
 نهند و دست از جفا و ظلم کشند امر بالمعروف و نهی از منکر  
 پیش رود و خدای عز و جل گفت وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حُكْمٌ  
 احسان تمام کرد مگر به چیز خردگیری تا بزرگ کرد و زود

رساننی ناگوار باشد و پوشانی تمام شود کفار عبا  
 نوشته میکرد و اسرارشان عالم الغیب اند و هر نفس  
 کرد و عمل خویش است هر کس مکافات کار خود میابد و آدمیان  
 کار ایشان ناقص باطن جانشان فاسد است مگر آنکه خدا  
 نکند ارد سوال بخت کنند و جواب بخلاف دهند یعنی ال  
 کنند و فصد از مردم دارد و جواب دهند آنچه نمیدانند  
 میگوید آنکه عقل و دانش فاضل است کاه رضا و خطا بر  
 حال نماند و آنکه بنای خود و مروتش محکم است یک چشم زدن  
 ببرد و از یک کلمه از جای پروان شود مردم در دنیا و دوزخ  
 کار میکنند برای دنیا و مشغول انده است از آخرت میسرند  
 ماندگان خویش که بعد از او بمانی کشند و هیچ بر خویش نمیبرند



و بر حال خود در رحم نمیکند پس عمر خود در دفع غیر تلف میکند و دیگر  
در دنیا کار آخرت میکند و زاد اینجا دنیا بسیار از او نصیب  
لا بد از دنیا می باید پس هر دو نصیب حاصل آورده است و هر  
جهان او را فراهم آمده است هر کس را چهار چیز دادند خدا  
و آخرت در کنار او نهادند راست گوئی و امانت گذاری و  
سکرم و حسن خلق و بر خلاف اینست کذب و خیانت و طبل خوانی  
و بد خوئی هر که ختم گیرد و کینه ها در پینه بگیرد از سخن دوا او  
و اندکش نفع دهد و بسیارش کشد و قال علیه السلام المنع  
الجیل احسن من الوعد الطویل ضمیر می صحیح در کواهی  
ضاد فرزند از زبانهای فصیح چون احسانی با کسی کردی آنرا با  
زبانت کنی تا برونگار آن گفته کرد و بنیانش از تند بادی غایبی

و بران نکردد شر در هر طریقی کانت اگر صاحب بر او غایب  
آمد پنهان ماند و الا ظاهر کرد و مقدار بخداوند جهان جای  
کرد و بر خلاف تقدیر و تدبیر آدمیان هر کار بخت میکند و  
سعی بیکرزند و اغفال و اتمال پس پشت اندازد عاقل است  
که پیش فضا سپرد اندازد و هم دو سببه در پی کار باز در روز  
دو حال دارد یا سپرد یا می آورد اگر سپرد و باز نمیکرد اند و اگر  
می آورد باقی نمیکند و قال علیه السلام السبب النبی ادر است  
الساخر بغیبه هو النبی اعجز الفادر عن طلبه  
این کلمه از کلمات علویه مخامی پس علی دارد یعنی سببی که غایب  
و پی من سبب آن مراد خود از جهان می باشد همان سبب قادری  
از یافتن مراد عاجز میدارد و ان حاصل حکمت پنهان و سر نهیست



در این کار که نادان عاجز آسانی بر مرادها ظفر می باید و دانایی  
قادر به هیچ ندرت بر مراد او بر نشانه نمی آید از عاقبتی پشیمند  
چگونه است که غالب پهنان از دنیا نعمت و دولت یابند  
گفت از آن روی که هنرمندان از دنیا تمتعی نیابند دنیا سفله  
اگر سفله پرورد عجب نباشد و مثال خردمندان که از دنیا چشم آفتاب  
دارند که ایشان را بنواز و کام روا سازد و دولت از چرخ روان  
و پهنان با ایشان رساند بر مثال آنست که شخص خارا از پای خواهد  
هم به سیاری خار بیرون کند و خار بپستی خار بریزد که از حسن  
اوست و امیر المومنین علیه السلام در مقام این تشبیه فرمود که ان  
الشوكه بالسوكه وهو يعلم ان ضلعهما معهما يعني  
همچو آن شخص که خار هم بخار میخورد و بیرون کند و او میداند که کل

خار با خار است و فرمود سجود جسمانی آنست که روی بر خا  
نهند و بهیات معنوی بر زمین افتند با خضوع دل و خلوص  
و سجود نفسانی آنکه دل از کار عالم فارغ گردانند و تمام تمت  
اقبال بر عالم باقی نمایند و کبر و حمیت از خود بکنند و قطع  
علاقه دنیا نمایند و با خلاق نبوی متعلق گردند روز و شب  
شناسند تا باقی باز ماند کار را بر بند و آثار کد ششگان بر  
کنند در کلماتیست که اولش الفست بصیغه  
اسلام آری ما سالم کردی عدل کن با بر حکم تو گردن نهند عطا کن  
تا ما را کرامی دارند فکر کن تا در خطا نافتی صبر و رفق پیش آر تا ظفر  
یابی احسان کن تا بنده گردانی بد کس نخواهد تا در بندگانی  
فضل کن تا نزلت یابی عفو کن تا نصرت یابی بر تامل تو بر بند



غریز دار نماز اغریز دارند خیر رسان نامشروع نکوشند حلیم  
 باش با چشم و قار در تو مکن در این زمانه پاز نامی پاز نامی دشمن  
 داری مقصود آنکه هر گرامی آزمای دشمن میداری از اینجمله  
 بر تو ظاهر میگردد و کم کسبت که عیب پنهان ندارد راضی شو  
 بقضا تا از غم بر آبی صدق و علم پیش کن تا از همه بر سر آبی  
 بخش تا از بخشند بگذر تا از جرم تو بگذرند رحم کن تا بر تو رحم  
 کنند دوست باش تا از دوست دارند پی آزار باش تا از آزار  
 افاده باش تا بر بند شوی خود را خوار شناس تا از حیدری  
 نظامی مانده از زند بجا جان خواهم چنان که کفایت باشد  
 نه پس بی فکر که در پادشاه آمد که افادن چگونه بر آید  
 چو دانند که چستی با سر آبی چو خوشه سرکش که پادشاه

کموی اندانی نیکو تر افان شوی قلعه باش تا غریز کردی  
 حرص بگذر تا خوار کردی شکر کن تا زیادت بی سخاکن تا  
 ستوده شوی نیکی رسان تا نیکی پسنی جفا رسان تا جفا  
 نه پسنی اطاعت کن برادر را اگر او عصبان کند وصله کن اگر  
 او قطع کند وفا کن اگر جفا کند تو بخش اگر او بخشد تو بگذر از  
 حق خود اگر او بگذرد اتفاق کن تا بر تو اتفاق کنند را کن حق  
 خویش تا از تو رها کنند خاموش باش تا فکرت روشن گردد  
 کوش باش تا خاطرت گلشن گردد مولوی که گوید  
 ای برادر تو همین اندیشه مابقی توانست خوان و ریشه  
 که کشت اندیشه تو گلشنی و ربود خاری تو همیه گلشنی  
 عیبشان بپوشان چون عیب خود میدانی پرده کسی در



تابی پرده نانی کینه مردم از سینه خود بر کن تا از سینه  
 کنیه تو بیرون رود از گناه مردم در گذر ناخدا بی تعالی از  
 گناه خود در گذرد اگر بر کسی خشم گیری تحمل کن تا رب و دود ترا  
 خشود سازد شر از دل بدر کن تا نفست پاکیزه و عذاب قبول  
 باشد اصلاح کن بدکار را بحسن حال خویش و دلالت کن  
 بکار خیر بحسن حال خویش نیکوی کن با هر که خواهی تا با او بزرگ  
 و محتاج باشی هر که خواهی تا او را بنده و اسیر کردی بحالان علیهم  
 احسن الی من شئت نکن امیر استغفر عنکم شیئت  
 نکن نظیر استخج الی من شئت نکن امیر آن جا  
 پوش که بان انگشت نماند و هم خوار در نظر نماند و بار  
 باز چند آنکه او با تو میسازد و با او بر بر تا با تو بر سپرد و ترا

باز و امیر کردی و بی نیاز باش از هر که خواهی

پانی افکند و قد قال علیه السلام لا یشر علیک ما شئ بلک ویم  
 از خجاده پست با مردم پوش و اگر نه هرگز خشنود مگر بی وقد  
 قال علیه السلام اغض علی القذی و لا لکم فیها ابدل کم خورا  
 کم پارسوی که اهل طغما تا تغل سفا ما و کم کوی از طلا  
 ایمن شوی که اهل کادما تا من ملاما و در کار با سجا  
 با خدای عز و جل کن و بدخواه خود خستیار کن که بنده نماند غیر  
 در چپ باشد و بسیار باشد که کاری خستیار کند که ضرر  
 هلاک و در آن باشد و قد قال علیه السلام استخروا لا تخیر  
 فکم من تخیر امر کان هلاک فیه و ایضا و استخروا فان  
 اکثر النج فیما لا یختب مردم نیکبخت چون در کار  
 مرد و باشند از شل کجای با سع یا سفر نزد صلی و انقیاد



که برای استخوان کشید و گوشت مشورت کلام خدای میکنیم  
چه بفرماید آن میکنیم که البته خیر ما در آن خواهد بود و مردم بدبخت  
پیش مال و ملایان افسوسگر روند و گوشت بدین در این کار نفع  
بیشترست و مراد ما حاصلست و یاد در آن شخص اول نظر در خیر  
دنیا و آخرت دارد و کار بخدای تعالی میکند و شخص دوم  
نظر در خیر دنیا دارد و توقع اعانت و تدبیر از مال و ملا دارد و  
قال علیه السلام اذکر عند الظلم عدل الله تعالى وعند  
الصدقة قدره الله عليك يعني یاد کن وقت ظلم عدل خدا  
در تو اگر ظلم ترا بعدل خود مکافات کند و انتقام ستاند چه کنی  
و یاد کن وقت قدرت خدا بر تو اگر تو فادری بر خدای ضعیفان  
باری خدا تعالی قادر ترست بر عقوبت جفاکاران یکی از تو که

قدرت خودم

به پسر خود نوشت ای پسر بر کسی ظلم مکن و از عدل خدای غافل  
یا دکن که اگر کار ظلم تو با تو عدل کند و ای بر تو بر زن خادم خود  
را وقتی که فرمان خدای نبود و عفو کن از او چون فرمان تو نبود  
صبر کن بر کاری که ترا کریمت از ثواب آن و از کاری که ترا  
صبریت بر عتاب آن و قال علیه السلام ان الله لبعض الناس  
وان قل واجعل بينك وبينه سترًا وان رقی یعنی  
از خدای ترس کن هر چند کم باشد و میان خود و خدا پرده  
بگذارد هر چند تنگ باشد مصراع راه نشی بگذارد چون بیکداری  
و احاصل یکباره راه صلح بسند و این پرده از میان بردارد  
نکوی من با چندین مصیبت دیگر راه نجات دارم پس کیان  
حاجت خود از دنیا برارم که این تسویل شیطانست و دو



دیدن خود را از رحمت خدای <sup>علیه</sup> سعادتی و خیرانی و توفیق  
کفایت و بدیختی و امیدواری نشان سعادت و رسد  
بدان که ترا بهیخت و در از در پیش است باید نوشته آن  
ساختن و پشت خود از بار گران پرداختن بر پشت خود چنان  
بار کن که در زیر بار گران بمانی که رفتن نتوانی و چون محتاجی  
که نوشته است بردارد و برای تو بآن سر آورد و وقتی که محتاج  
نوشه و در مانده باشی به تو باز دهد البته نوشته خود بر او بار کن و کم  
مکن بسیار کن در چنین وقت که دست میرسد شاید روزی  
او را بجویی و نیایی ای اغنیست نمیشمارم کسی را که از تو حق  
میطلبد در وقت تو اگر می نماید به تو روز سختی و بدان که  
پیش روی تو گزیده است سخت هر که سبک بارت انجام

خوشحال تر است از گرانبار و هر که در یکگزرد از انجام حال تر است  
از آن کس که زود بگذرد و چون از انجام فوآسی البته بار بار  
یا در روز خ کثای و غیر این نباشد پس امر از هر خود کن پیش  
از آن که مرک در رسد که بعد از مرک دیگر پیر نماند و چاره نباشد  
و کس در بنای خود نکند انانکه با سخت نماند و به قوت گرفتار مانده  
آرزو میکند که ایشان را بنیای باز گردانند نامدارک تقصیر خود نمایند  
جان خود از عذاب باز نماند پس شما که در دنیا اید چرا قدر آن  
ندانید و تدارک ننمایید و امثال این کلمات در وصیت نامه  
حضرت علی علیه السلام وقت عود از صفین برای فرزند خود نوشت  
مرفوست و آن وصیت در پنج مذکور است اول نامه انتم  
که این نامه است از پدر فانی اقرار کننده برای زمانه عمر بر او پشت



داده بر حکم روزگار کردن نهاد دَم کُننده دُنیا ساکن در کُن  
 موتی کُوح کُننده از اینجا فردا بان فرزند که آرزو میکند آنچه  
 نمی باید و غمخیز پناه پشینیان میرود پرف سنام سقام  
 و گرفتار بجای ایام زخم خورده مصیبتنا خوار گشته دنیا تا  
 غرور و غم سنا یا واسیر موت هم قسم لایم و قرن اخوان  
 و نصبت شده برای آفات و برخاک افتاده سنهوات و جانشین  
 اما بعد و در اینجا میگوید چون دیدم دنیا بر من پشت کرده است  
 و آخرت روی آورده است مرا دیگر غمی جز غم کار خود نماند و کار  
 از بازی در گذشت و آب نماند کی از سر گذشت و لیکن چون  
 ترا پاره از خود یافتم بلکه کل خود یافتم تا اگر بنی پور سندن  
 رسیده است و اگر موت ترا پاید بمن آمده است پس در غم

انداخت مرا از امر تو آنچه در غم تومی انداخت مرا از امر خود  
 پس این نامه بنویشتم و پشت بان قوی کردم اگر بمانم بر  
 تو یا نمانم ترا وصیت میکنم بقوی و اطاعت امر خدای تعالی  
 و عمارت دل نه کر او و اعتضام بجل او آخر یکدام سبب جنگ غمی  
 در زدن که از سبب خداوند محکم بود دل خود بمو عظمت زنده  
 کردان و بزهد از دنیا بمران و پشین قوت ده و بکلمه منور  
 کن و پاد موت فلیل کردان و بر فنا و زوال مدار و مصیبتنا  
 دنیا پیش نظر آر و بر سران دل خود را از صولت مهر خدارو  
 تعالی روزگار نا پایدار و عرض کن برا و خبر ده که دشمنان  
 و یاد آور اورا و قایل و نوازان شبنیان و سیر کن در دنیا  
 و آثار ایشان پس من چه کردند و از کجی نقل کردند و کجایا



کشوند و فرود آمدند که خواهی یافتن ایشانرا مثل کرده از میان  
 دوستان و اهل و ولد و فرود آمده در سرای غربت غمخیز  
 نیز یکی از ایشان شده پس اصلاح کن منزل اصلی خود را و نه فرود  
 آخرت را بدینا دریا کن سخن در آنچه نمیدانی و خطاب در آنچه تکلف  
 بان گشته و باز ایست از راهی که نرسی در آن از کمر آبی و باز  
 ایستادن وقت حیرت و ضلالت بهترست برای تو از رکوب  
 احوال و امر کن بمعروف تا باشی از اهل و آئین و انکار کن منکر را  
 بدست و زبان و جد شو چندانکه نمیتوانی از بدکاران و بگوشت  
 در راه خدا و ترس از طاعت طاعت کننده کان و فرود  
 در سنجها که گشاند ترا بخت تعالی و در دین فیه و دانا شو  
 مکره صبر کن و خود را بصبر عادت ده که خوب خلقیت صبر کردن

و شکسای من بدین و در همه امور خود را در پناه معبود آور  
 و حاجت خود به نیت خالص از او بخواه که عطا و جوان در دست او است  
 و روی امید همه چیز باوست و من چون دیدم خود را که پر گشته ام  
 و روز بروز رست و ضعیف میشوم شتافتم بوضیعت نصیحت  
 که بسا دوا اجل بمن شتاب پیش از آنکه مافی النفس خود با تو بگویم یا  
 در غسل و رای بجا هم چنانچه در جسم کاستم تا پیش از آنکه نصیحت  
 من ترا در باب بعضی از غلبات هوای فتنه ها و دنیا را در فیه  
 باشد و بر تو غلبه کرده باشد پس نصیحت در تو جای کند و سر از  
 فرمان صواب بگشی و دل جوان تو سال بزین خالی از زرع  
 هر تخم که اینجا افکشی میبرد پس شتافتم تا در پیش تو پیش از آنکه  
 سخت گردد و غفلت را هوای سفول سازد تا در جوانی روی



بکار آوری و بکار مردم جهان دیده و کار آزموده قیام نهایی پیش  
 از رنج طلب و مقامات تجارب احوال ای سپهر کمین اگر چه پیش  
 پیشینان کردم و با ایشان نبودم و لیکن نظر کردم در اعمال ایشان  
 و فکر کردم در اخبار ایشان و سیر کردم در آثار ایشان تا چنان  
 گشتم که گویی یکی از ایشانم و گویا بدانش احوال و قایم باشم  
 همراه بوده ام از اول اخبار ایشان و شناخته ام صافی و  
 نفع و ضرر هر چیز پس خالص گشتم برای نوازش هر آنچه صافی و  
 آن بود و جستیم برای نوای که نیکو و پسندیده آن بود و آنچه معلوم  
 بود از تو باز گردانیدم و خواستم تو در جوانی اینها بدانی و قی  
 که عمر روی با تو دارد و روز کار با تو مساعد و یارست و نیت  
 سلیم و نیت صافیت و هم اینجا بگوید مثل دنیا را

نظر موشندان کارگاه مانند قومیت که از منزلی فخط و  
 و خراب و سنگ عیش و پی آب جدا شده اینک منزلی آباد و مضاف  
 شاد و از نعم آزاد دارند پس رنج سخت بهار راه و دوری و  
 و یار و جفای سفر و درشتی غذا تحمل شوند تا بمنزل ابد و منزل  
 افتادند برسند پس آن جفا که در آن راه گشته بخاندا  
 و آنچه خرج آن سفر خواست نشاند و هیچ از آن و ترند  
 که ایشانرا قدمی بان منزل نزدیک گرداند و سویی و ارگاه  
 کشاند و اما مثل آنکه مغرور گشته اند دنیا و دل نهاده اند  
 باین سراسر قومیت که در منزل آباد و بادل شاد مقام کرده  
 و ایشانرا پی اختیار از آن منزل آباد بیرون کنند بمنزل  
 و پی آب پس هیچ چیز دشوار تر و ناخوشتر نیست نزد ایشان



از مفارقت آن منزل که قرارگاه خود کرده اند و سعی در آبادی  
او نموده و نزدیک شدن بمنزلی که ایشان را از راحت دور کند  
و در عذاب و عذاب اعلی و مر و بیت الدنیا بنحی اللو و جنة  
الکافر نمون هر چند در دنیا از او خوشحالتر نباشد دنیا زندان  
اوست و کافر هر چند از او بد حالتر نباشد دنیا بهشت و بهشت  
اوست و در اینجا میگوید خود را نیز ان کن میان خود و خلق  
و با حال خود بسنج دوست دار برای دیگری آنچه برای خود  
دوست میداری و پسند برای کسی آنچه برای خود نمی پسندی  
و ظلم کن چنانچه میخواهی بر تو ظلم کنند و نیکویی کن چنانچه خواهی  
با تو نیکویی کنند و ناخوش شمار از خود آنچه ناخوش شمار  
از دیگران و راضی شو از مردم بآن کار که راضی هستی از خود

برای ایشان و آنچه میدانی مگو هر چند کم باشد آنچه دانی و  
مگو در بار کسی آنچه خواهی در بار تو بگویند و خود بینی خلافت  
رای صواب و عادت اولوالالباب است از مال خود نصیب  
و حازن غیر مباشر و اگر توفیق ثواب یابی و برادر است فایز  
با ذر خضع و خضع پروردگار پفرای پس بعد از ان امر میکند که از  
راه قیامت بردار و پشت از باکران بسبک ساز که راهی است  
و در از در پیش است و اگر محتاجی بایی که تو شایسته قیامت  
تا روز حاجت بازدهد بر او بار کن و غنیمت شمار چنانچه گذشت  
و دنیا بر مثال گریوه است که آدمی او را با هزار دشواری  
و چون از آن گریوه بر بر رقت بایستاید و فرخ بار میکند  
و جایی فرموده و ما بین احدکم و الجنة و النار ان تزل



بِدِالِ الْوَتِ بَعَثِي بِيَانِ شَمَا وَدُخَانِ هِشْت وَدُورِ خِزِرِ  
 مَرَكِ دَرِ مِيَانِ نِیَسْتِ هَرَكِ اَرِزِنِ دَرِ سِرْ پَرِوَنِ كَرِ دِيَا بَرِ هِشْتِ  
 دَرِ مِیْكَندِ يَادِ وَرِخِ اَغْثَا يَا غِيَاثِ الْمُسْتَغِيثِينَ مَوْلَايِ كُفْتِ  
 زِ چِخَانِ تَا آن جِهَانِ سِيَا زِیَسْتِ دَرِ مِيَانِ خِرَكِ قَفِ دِيَا زِیَسْتِ  
 وَ دَرِ عَمْدِ نَامِهْ كِهْ بَیْجَرِ مَنِ اَبِي كَرِ نَوِشْتِهْ اَسْتِ مِیْكَوِيْدِ خَدِ كُنِیْدِ  
 بَرِ سَبْدَايِ بَنَدِ كَانِ خُدَا اَزِ مَرَكِ وَ نَزْدِ كِيْ اَوْ مِیَا سَا زِيْدِ بَرَا  
 اَوْ اَسْتَبَا وَ بَرَكَا اَوْ كِهْ اَوْ اَمْرِي عَظِيْمِ وَ كَارِي جَلِيْلِ مِيْ اَوُرْدِ  
 يَا خِزِرِي مِيْ اَوُرْدِ كِهْ بَا اَوْ هَرَكِ مَرِثِي نَبُوْدِ وَ پِشَرِي مِيْ اَوُرْدِ كِهْ بَا  
 هَرَكِ خِزِرِي نَبُوْدِ وَ دَرِ وَصِيَّتِ فَرْزَنْدِ مِیْكَوِيْدِ بَدَانِ كِهْ خُدَا اَوْ  
 رَبِّ الْعَالَمِينَ كِهْ دَرِ دَسْتِ اَوْسْتِ خَزَائِنِ آسْمَا نِهَا وَ زَمِيْنِ تَرَا  
 رَحْمَتِ دَعَا دَادِهْ اَسْتِ وَ رَا هِ سَوَالِ وَ عَرْضِ حَاجَاتِ كُنَا

وَ ضَامِنِ شَدِهْ كِهْ اَجَابَتِ كُنْدِ وَ حَاجَتِي كِهْ بَیْجَا مِيْ بَرَا وَ رَدِ چَا  
 كُفْتِ اَدْعُوْنِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ وَ بَعْرُ مُودِهْ اَسْتِ كِهْ اَزَا وَ خَوَا  
 نَاعِطَا كُنْدِ وَ عِجْزِ نَمَائِيْ مَارَحْمَتِ كُنْدِ حَاجَتِي بَرِ دَرِ كُنْدِ اَسْتِ  
 كِهْ تَرَا رَا هِ نَدِهْدِ وَ مَانَعِ كَرْدِ وَ شَفِيعِي تَرَا مَحَاجِ نَسَاخْتِ كِهْ مِيْ  
 وَ شَفَاعَتِ اَوْ حَاجَتِ تُو حَاصِلِ كَرْدِ وَ اَكْرَبِ وَ مَعْصِيَّتِ كُنِي  
 تَرَا اَزِ تَوْبِهْ مَانَعِ نَشْدِ وَ بَعْقُوبِ تُو نَسَاخْتِ وَ تَرَا سَوَالِ خُشْتِ  
 وَ اَسْجَدِ تُو كَرْدِيْ جَايِ رَسُوْلَا مِيْ اَبُوْدِ وَ سَخْتِ كَرَفْتِ دَرِ قَبُولِ رَحْمَتِ  
 مَسَاخْتِهْ نَمُودِ دَرِ جَرْمِيْ كِهْ تَرَا بُوْدِ وَ تُو مِیْدِ نَسَاخْتِ تَرَا اَرَحْمَتِ  
 وَ جُودِ بَلَكِهْ بَا زَا بَسَادِنِ اَزِ كُنَا هِ رَا بَرَايِ تُو حَرْوِشْتِ وَ طَوَا  
 تَقْصِيْرِ تُو بَانِ دَرِ نَوِشْتِ وَ سَبَبِهْ تَرَا يَكِ وَ حَسَنِهْ رَا دِهْ خِرَا اَوْ  
 كَمَا قَالَ تَعَالَى مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَا هَا وَ مَنْ



جاء بالسَّيِّئَةِ فَلَا تُحْرِي الْأَمْلُكُهَا واز برای تورا توبه و انابه  
و عذر خواهی و معذرت کشود اگر اُورا آواز میکنی میشود  
آواز ترا و اگر با او از میگوی میداند از ترا هر حاجت که داری  
با او میگوی و هر مقصود که در خاطر داری با او در میان بینی  
و هر غم و اندیشه که داری با او شکایت میکنی و در اندوه سخنی  
با او استخانه میکنی و در همه امور از او استعانت میطلبی  
و از خیر این رحمت او آنچه میخواهی بخواهی آنچه قادر نیست بر تو بکری  
از زیادتی عمر و وسعت و وزی این چه لطف شگرف که خداوند  
بی مانند کلب خیر این خود در چنگ نهاده است و در نای مرا  
دنیا و آخرت بر روی تو گشاده است ازین راه که زار نیست  
دعا بر هر وجه که خواهی و هر مراد که جوئی داده است هر وقت

序

خواهی بدست کید دعا در نای لغت او بر روی خود بکش  
و باران رحمت بی پایان برکت امید خویش روان کنی  
ز هزار دگر گشته و نوید نگر دی چون حاجتی در دنیا بود  
رسد که عطا باندازه نیست مگر نیست تو خالص گشته است  
از قید غش و غفل رسیده است و هم بسیار باشد دعا بی در  
باجابت مقرون شود تا اجر بده نیازمند عظمت و عطا خواه  
حاجتمند جز بیز کرد و در مثل است در او درست ای برکت  
اتید و ار که پای مضایرت در کوی دلدار پیغمبر و دامن جد  
گوشش بر کمر تمت ند مرادش نبیکوتر و جوی آید و شهن  
مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ مِنْ قَسَعِ آبِا وَ لَحِ وَ لَحِ وَ لَحِ  
که حاجتی خواهی آن نیایی و از آن بهتر مایی در دنیا یا آخرت



و برای آن ترا آن نهد تا از آن بهتر دهد و بسا باشد که نو خری  
طلبی که اگر پایی دین تو در آن نباه کرد پس چیزی بطلب که خیال  
ان برای تو باقی ماند و بال آن از تو منسفی باشد و مان باقی  
نماند برای تو و تو باقی نمانی برای او و بد آنکه تو برای اخوت مخلوقی  
نه برای دنیا و برای فغانه برای بقا و برای موت نه چون تو  
این منزل که هستی ناچار از اینجا بروی و برگنده شوی و این  
را هست ترا بسوی اخوت و گذرگاه است در راه قیامت و  
مرک در دنبال است و نواز او گریزانی همچو پیکر ضعیف که از  
چنگال شیر دلیر بگریزد و مرک آن حرف نیست که کسی از او تو  
گر نه چن و از دست او جان بردن پس از مرک با حذر باش  
و قتی در یابست که ترا حال بد باشد و کار آخرت ساخته و از

معاصی خود را نپرداخته تا با خود حدیث توبه نقش می بسته باشی  
و لیکن غافل نشسته باشی ناگاه مرک از کمین در آید و میان  
تو و توبه حائل آید و با حارث حمدانی گفت حذر کن و ترس  
از آن که مرک فرو داید بر تو و تو میکشید بخیه باشی از پروردگار  
خود در طلب دنیا و اینجا میگوید ای پسرک من یاد مرک بسا  
کن و یاد آن احوال که ناگاه بر تو وارد میشود و بعد از مرک اینجا  
میکشد از وقایع جلیله و اخطار عظیمه تا آنکه وقتی که مرک  
سوی تو آید احتیاط خود درست کرده باشی و سلاح حراست  
حذر بر گرفته و مرک را رو سخت بر بسته و مبادا ناگاه بر سر تو آید  
و ترا مغلوب و منکوب سازد و خانه امید تو از اسباب نجات  
پردارد و ز زهار بان مغرور نشوی که گپنی همه خلق بر تانمانند



بام بر سران کشت و کوشش میکنند و همچو سگان گوی برای  
 ان مردار بهم افاده بکد بکرا میگردند و زخم میزنند پس از آن  
 مردم فریب نخوری و دل بدنیانی و از تیر کار آخرت غافل  
 مانی که خدای عزوجل را از دنیا خبر داده است و دنیا نیز  
 اوصاف خود با تو ظاهر ساخته است و پرده از غیوب و مآل  
 خود برداشته است و اهل دنیا سگان فریاد کنند و در کار  
 حریص گشته نصیبند کینه بهم در افاده اند و مکر بکرا میگردند و  
 در می آورند و آنکه قویست ذلیل را بخورد و آنکه کپرست صغیر را  
 قهر میکند و هم نسبتی دیگر بکار پایان مانند بعضی سران  
 آخر ناکامی و کوناه و سستی بسته و بعضی بی قیاس و مانع سر  
 داده شده راه عقل و صواب کم کرده اند و راه خطا و ناپیدا

پیش گرفته اند سرگشته میگردند و شبید از پان ریگ  
 ریگ روان دنیا را می دارند که کار ایشان راست سازد و  
 کسی که ایشان را بچراغ دنیا ایشان را بر راه ضلالت و حیرانی ببرد  
 و دشمنان از مشایخ علاما راه حق و نجات بر بسته است  
 پس سرگشته میگردند در تیر دنیا و غرق شده اند در لغت این  
 دار فنا دنیا را پروردگار خود کرده اند و محبت او را شعار خود  
 ساخته اند دنیا بازی ایشان و ایشان بازی دنیا مشغول  
 و مشغوف گشته اند و کار روز پسین فراموش کرده دنیا قبله  
 خود ساخته و آخرت پسینت انداخته اند که صبر کن ای بر  
 تا ظلمت دنیا پرده بر دارد و صبح قیامت آشکارا گردد و آفت  
 بدانی که اسب و کل میرانی و میان پستی که تخم شر و جفا می



اینک رسیدند محله‌ها و نزدیک شد وقت رفتن هر یک  
 می‌شناید که ما می‌شنایم زود بمنزل برسد و بداند که هر که ازین  
 روز و شب سوار است او راه بسرعت طی میکند هر چند استاز  
 و مسافت پیزد هر چند بغیر و آسوده است و بداند که نور  
 باین آید که در پیش داری نرسی و از اجل یک کام کنی  
 و نور همان راه بروی که پیشینان فرستند و آن منزل زود  
 دروشتند پس آست تر و در طلب دنیا و بنگوی کس  
 روزی خود را زیرا که بسیار طلب باشد که اندوخته شخص تمام بر  
 دهد و نه هر که طلب کرد و کوشش نمود یافت و نه هر که طریق  
 اجتهاد و اعتدال مرعی داشت محروم ماند و نفس خود را از  
 پاک دار هر چند آن دناست زیرا مال و نعمت رساند که هر چه

عوض نفس تو نکرد و چون او را خوار و بختدار کردی از  
 هیچ مال سر بلند و ارجمند نکردی و بنده دیگری بناتش و  
 خدای ترا آزاد آفریده است چه خبر است در خبری که یافت  
 نشود مگر بشر و راجحی که نتوان رسیدن بان مگر بخی و با  
 توسل طمع عنان از تو بکشد و ترا بخطر و مهالک افکند و اگر  
 توانی چنان کنی که میان تو و خدا بعالی حاجت منی در میان  
 نباشد بکن که تو نصیب خود خواهی یافتن و حصه خود خواهی  
 شدن چرا باید بجا خلق آلودن و اندک خدای عزوجل  
 کریم و عظیم ترست از بسیار خلق هر چند همه از جانب او است  
 و خاموشی گزین که آنچه بناموشی فوت کنی ملا فی آن است  
 از تارک آنچه بگفتن از چنگ بدی و گفته اند مثال سخن همچو



نیرت که از کمان بچید باز توان آوردن و مثال خاموشی میجو  
 نیر که در کمان باشد همه وقت توان رخ کردن و سینه آدمی میجو  
 شکست که در آب یاروغ غنوزبان بند سر شکست اگر بند  
 از او برخیزد و آنچه در اوست بریزد و اگر محافظت کنی آنچه در دست  
 داری دوست نترست نزد من از اینکه طلب کنی آنچه در دست داری  
 و آنچه نوسیدی بهتر است از غارت طلب و شکستی با عفت بهتر  
 از فوایدی با فخور و هر کس از خود را خود بهتر کند از دیگری  
 هرگاه خود نتواند کمند داشتن نباید توقع آن از غیر داشتن و  
 بسیار شخص که سعی کند در طلب آنچه او را ضرر رساند هر که بگوید  
 هزبان گوید و هر که فکر کند سپنا کرد با اهل خبر و برین شو  
 تا از ایشان کردی و از اهل شرجه استخوان از ایشان نکردی طعام

حرام بدلقه است و ستم بر ضعیفان بدست است هر جا  
 که نرمی آنجا سفاهت و درشتیت سفاهت و درشتی  
 آنجا نرمی و همواریت بسیار است که دود و دود و در دوا  
 بیاید و بسیار است نصیحت میکند کسی که او را نصیحت نماید  
 و غش و غل میکند کسی که از او نصیحت چشم داری و جذبات  
 ترا از اعتماد بر آرزو پاک این سرمایه احمقانت و عادت  
 ضلکانت خود مندی کمند داشتن بجهنمات و  
 بهترین بجهنمات است که پند دهد ترا در باب فرصت را بتر  
 از آنکه غصه شود نه هر طالبی پاید و نه هر غایبی از اید زادا  
 ضایع کردن و کار معاد فاسد گذاشتن از جمله فساد است  
 و نهی از فساد در کلام مجید بسیار است هر کاری غرضی را



و عاقل نظر در آن دارد و هر چه مقدّر است برای تو عنقریب پدید  
 آید سوداگر خود را و مال برادر خطری نگذرد و بسیار اندک که از بسیار  
 بابرکت تر باشد خیریت در مددکاری که خوار و عظیم دار باشد  
 و نه در دوستی که صادق و وفادار نباشد بازمانه همواری کن  
 و سخت بگیر چنانکه توست تو را ماست چیزی که در چنگ داری  
 از او در خطر تلف می کن بماند پشتر از آن و مباد مرگ کج  
 از تو بگشت و زار در جهالت کند برادر بپوند دوستی ده اگر او  
 کند و مطاوعت کن اگر او اعراض کند و عطا کن اگر او منع کند و بزرگ  
 شو اگر او دوری کند و نرمی کن اگر او درشتی کند و عذر رها  
 کن اگر او جرم کند تا آنکه مکر نوبنده داد و بی نعمت تو و لیکن  
 که این کار در غیر موضع مکنی و این طریقه با غیر اهل آن نسپری

و دشمن بدوست خود را دوست بگیر که این در حکم دشمنی است  
 و بادوست و آبرادر آنچه محض نصیحت بخواه حسن بشد  
 خواه قبیح و خشم فروخور که غایت هیچ جرعه ازین شیر نبرد  
 و غایت هیچ طعمه ازین لذت نبرد و نرمی کن با کسی که در شیشه  
 کند با تو که عنقریب نرم گردد پیش تو و بادشمن عمل بفضل و عفو  
 کن که این ظفر شیر نبرد در کام کرام از ظفر باختم  
 و اگر خواهی از برادر خود بیری راه آشتی بگذار که اگر روزی غم  
 دوستی کنی توانی باز گردی و هر که با تو کمان یکسند کمان او  
 گردان و حق برادر ضایع گردان از روی اعتماد برمود  
 دوستداری که برادر تو نیست آنکه حق او ضایع کرداری و  
 دیگر غافل شو از حق برادر از روی اعتماد بر حقوق که بر او



که برادر هم بر توان حق دارد که تو بر او داری دوست را چنان  
 بسیار که از دوستی تو پندار کرد و نباید اهل بیت تو محروم زحمه  
 مردم باشند از خبر تو و هر که باشد شایسته مضاجعت تو غیبت  
 ندارد باور غیبت مکن و جاسی دیگر گفت غیبت نکردن تو در دست  
 کسی که را غیبت تو ناقص کردن نصیب خودست و غیبت کردن  
 تو در کسی که زاهدست در تو مذلت نفس و خوار کردن خودست و  
 گفت با کسی یار و همراه شو که او پندارد البته از تو گزیری ندارد  
 اگر با او بد کنی او با تو بد کنی کند و خود را بد کار شمار و همه سوداگر  
 مشربان در طلب چشیدن دوست میگردند و نمی آیند و باید برادر  
 بر قطع مودت تو قویتر نباشد از تو بر وصل مودت او و بر بدکاری  
 قویتر نباشد از تو بر نیکی کاری و باید جهانیا بد بر خاطر تو ظلم کسی

مودت تو را که از غیبت تو محروم  
 و با کسی که از تو بد کنی  
 و با کسی که از تو بد کنی  
 و با کسی که از تو بد کنی

بر تو ظلم کرد که او وسیع در ضرر خود و نفع تو میکند و جزا کسی  
 ترا شاد کند ان نیست که تو او را از زنده کنی و جوارسانی و بکند  
 رزق بر دو نوعست رزقی که تو او را میطلبی و رزقی که او ترا می  
 و اگر تو سویی و نیایی او سویی تو می آید چه هست خضوع و فدا  
 وقت احتیاج و ضرورت و جوار در شنی وقت تو را  
 و قدرت نصیب تو از مال دنیا همانست که با سلاح کردی  
 اگر خرج خواهی کردن بر هر چه از دست تو بیرون رود پس باید خرج  
 بر هر چه بچک تو در نیامده است استدلال کن بر احوالی که دنیا  
 بان احوالی که گذشته است که کار با هم مانند بود و از زمان بسیار  
 که نفع نمیکند نشان نده و موعظت مکرر بآلعه کنی در این آوا و ایلام  
 ایشان که عاقل باد بپند می پذیرد و چار پایان جز بزدن



نمی پذیرند و از بخله است غریب است که حبیب دارد هر که  
از حق درگذرد راه جاده بدرشد بر او سنگ گردد و هر که بر قدر خود  
اقتضای نماید آن برای او پایدار تر باشد محکمتر سببی که بان چنگ  
زنی سبب است که میان تو و میان خدای عزوجل باشد هر که  
پروای تو نکند دشمن است گاه باشد بلبوس شدن ظفر بر مراد  
و قتی که طمع موجب هلاک باشد بسیار است پنداره صفا کم میکند  
و ناپسنداره صوابی پسند تا خیر کن در سر و بدی که هرگاه  
خواهی تحصیل کنی و بریدن جاهل را برست با وصل کردن عاقل  
هر که ایمن شود از زمانه با او خیانت کند زمانه و هر که بزرگ دارد  
را خوار سازد او را زمانه نه هر که اندازد بر نشانه زند چنان  
بگردد زمان بگردد خبر فسخ بر پیش از طریق و خبر عتاب

از خانه سخنی گوئی که مردم را بخنداند هر چند از دیگری حکایت  
کنی و حذر کن از مشورت زنان که رای ایشان فاسد است  
غرضان است و باطل و پوشش چشم از مردم بچاپ  
که حجاب ایشانرا نیکو تر دارد و اگر پروان روغ از خانه بدر آید  
نیست که شخصی بچانه غمناک استادی برایشان داخل گردد و اگر  
توانی چنان کنی که غیر ترا نشناسد بکن و مالک مساز زن را  
کار او با آنچه پرواست از مقدار و انداز احوال او که زن بچانه  
است نه قهرمانه و در مکران اکرام او را از مردی که متعلق است  
و در طمع میخکند او را که شفاعت کند برای دیگری و میانجی شود  
در امری که نه با و منسوب است و حذر کن از غیرت بچانه و نه در  
جای خود که آن زن بی علت علتی کند و خالی از تهمت را در



و اندیشه افکند و هر یک از خادمان خود را بعلی معین کن که آن  
 از او بازخواهی و او را بان مطالبته که این طریق نیز او را نیز  
 باینکه خدمت نوره نگینند و کلاه بپند بگزینند از نزد واکرام  
 کن قوم و عسرت خود را که ایشان پروبال تواند بایشان می  
 و اصل تواند بایشان باز میکردی و دست تواند بایشان جمله  
 میبکنی دین و دنیا را از بند می سپارم و فضا رنگ برای تو  
 دنیا و آخرت مسالت می نمایم ان شاء الله تعالی خواهی که در شکر  
 نمائی با فقر امجالت کن و در حال ضعف و احوال بی پوشش  
 و ما احسن قوله علیه السلام احتمل ما یمر علیک فان الاحتمال  
 ستر العیوب و ان العاقل یضعه احتمال و یضعه  
 تعافل یعنی تحمل کن آنچه میگذرد بر تو که تحمل برده عیب است

و عاقل نصفش تحملت و نصفش تعافل و فی الواقع هر که این  
 خصلت کار بست عاقل در حقیقت اوست و جامه شرف  
 کرامت بر اندازده قامت اوست خدا بر انصرت کن بدل فر  
 و دست که خدای عزوجل مکفل شده است نصرت کنس که او  
 نصرت کند دست بکافات صاحب احسان کشاده دار و  
 دست نرسد باری بزبان شکر احسان بگذارد چند کلمه  
 در رفی و مدار او را و چون پیش رو در درستی بازمی در  
 درستی و نرمی بهم در بر آید چو رک زن که جراح مرهم است  
 در غیبت برادر او را چنان یاد کن که دوست میداری او را  
 کند و یاد کن او را بچیزی که او را خوش نیاید و ترک ده از او آنچه  
 میخواهی که او را نود دهد و میسر نماید اقبال کن بر نفس خود با و با



از نفس خود پس پان میکنند که بعضی روی کن بان نفس فاضله که چرا  
 از نور عقل روشن کرده است و میان تو و خواستهای  
 طبع مانع گشته است و پشت کن از نفس الهی که بیدار میکند  
 زار بر روی و سر کسی میخواند و قال علیه السلام اجلس لئلا تترك قلبك  
 ان يطير حبك ويرد في نفسك فلا تضيي اولي بطول  
 يتجزئ لسان بعدل عن الصواب ويتبع الخ الجواب يعني  
 زبان را در جیب کن پس از آنکه زار در جیب دراز اندازد و بجای  
 هلاک سازد که هیچ چیز نزار در نیست بر زبان کردن از  
 حاضر جواب بل از صواب خافانی ای زبان چون تو زبانی را  
 پزنی بر زبان خواهیم کرد بر دکان قتل خواهیم گذشت  
 فقلی از بهر زبان خواهیم خرید و فرمود زبان از تو باریخواه

هر چه او را بان عادت داده پس نباید زبانش را با صواب عادت  
 دادن که گاه باشد چو است از زبان تو بجهت یاد کن با هر که  
 زوال آنرا و با هر کسی انتقال آنرا و با هر بیستی بر طرف شدن  
 آنرا که این موجب بقاء لغت و رفع شهوت و ذیاب بطرت  
 و نزدیکی است بفرج و نزار در نیست زوال اندوز و باطن  
 نیکی کن با آنکس که در او در چنگ نیست تا نیکی کند با تو آنکه  
 کردن تو در چنگ است سائل را پیش از سوال عطا کن که اگر او را  
 محتاج سوال ساختی گرفتاری از آب روی او پیش از آنکه او را دادی  
 از همه چیز آن خستیار کن که نوزست و از دوستان آنکه  
 نرست با دشمنان مشورت کن تا بشناسی از برای ایشان مفدا  
 عداوتشان و مواضع مقصدشان با دوستان دوستی تمام



بکن ولیکن استقامت کن و همه چیز با او در میان نه ولیکن  
 رازهای خود با او در میان نه با سلطان مضاجت کن با  
 کمال اندیشه و حذر و باد و ستان تواضع و شکستگی و باد  
 با آنچه حجت و برایشان ثابت باشد نفس را بر فضائل اجبار کن که  
 رذایل خود بران مطبوع شده یعنی در طبع تو نهاده شده است  
 و بران میجول و مخلوقی علم طلب کنید تا راه حق گردید عمل کنید  
 تا نیکی شوید از حق مکررید تا بجات باید علم اندوزید تا جانا  
 یابد صدقه دهید تا روزی فرو آید جماعت غنیم بشید و  
 فرقت برپزیدید کبریا از پشیمان پیش از آنکه پند گیرند  
 از شما دیگران پسند از میان دنیا را و ناخوش شمارید او را که  
 او انداخت قومی را که شغوفه بودند با او از شما چشمها پندارند

و شکمها لاغر سازید و از تنها بستانید و بجانها بخشید و شکر  
 سازید نفسها را بطاعت و زبانها را بذكر و دلهارا برضا و سر  
 و ضرا دنیا را از دلهامان پرورن کنید پیش از آنکه تنها از  
 دنیا پرورن کنند که این سر برای امتحان و بلاست و سر  
 راحت و قرار برای عصبی است فرصت خیر از چنگ نبرد  
 که اوز و دمیجو ابر بگذرد و قال علیه السلام اتقوا دعوة المظلوم  
 فانها تسمی الله حقه والله سبحانه اكرم من ان یبالا  
 حقاً الا اجاب یعنی برپزید از دعا مظلوم که او از خدا حق  
 خود میخواهد و خدای تو و جل کریمتر از آنست که از او حق خود بخوا  
 و بخشد و کشت امید بغیر خدا میرد که هر که امید بغیر برده محروم  
 گردد نعمت دین و دنیا بجز از شما در آمده است یا او خوب کند



و شکر کنید انکس را که شمار بان دلالت نمود در خلوتها از معانی  
 برهیزید که گواه خود حکم میکند میان شما چون کسی کردید بپای  
 نازنده کرد و بعضی نام برید تا بلند آوازه گردد و صبر بخرج میدهد  
 که اجر برود و صحبت نان کرد و بآنکه دنیا روی آورد روی  
 آورید اگر توانگری خواهید کار نیک کنید چنانکه توانید که  
 نیک بیکر نیک کننده است و بد بیکر تاوانید که از بد بدتر بد  
 کننده است کار برای خدا کنید نه برای ستم و ریا یعنی  
 مردم بشنوند و به پسند که هر که کار برای غیر خدا کند خدا او را  
 بآن غیر نکند تا فرود آید و آخر اسر کنید از سورت مائده  
 در مدح و ثنا که از او بویهای پسید بشام دل صاحب دیدید  
 و گفت اسر کنید از سورت مدح و کینه و غضب و حسد و قضا

احقر از

کینه

کنید برای دفع هر یک از اینها سببها که جهاد کنید با اینها با  
 مثل فکر در عاقبت و باز گردانیدن زوالت و طلب فضیلت  
 صلاح آخرت و طاعت حلم عمل کنید چنانکه عمل نفع میدهد  
 و دعا شنیده میشود و توبه بیا لای برده میشود و قال علیه السلام  
 أَقْبِلُوا ذَوِي الْمُرَوَاتِ عَشْرًا نَمَّ فَمَا يَعْشُرُ مِنْهُمْ عَاشِرُهُ  
 إِلَّا وَبَدَّ اللَّهُ تَوَقُّهُ یعنی صاحبان هفت اگر جایی بود  
 آیند از ایشان بگذرانید و سخت بگردید که از ایشان هر که بگذرد  
 آید دست خدای عزوجل او را بر دارد بگریزد از دنیا و بگرد آید  
 از او و لهذا را که دنیا زندان مؤمنان نصیب او از دنیا قلیل است  
 و نقلش در هوای اعلی و نظرش عاجز و کلیل و قال علیه السلام  
 اعْقِلُوا الْحَبْرَ إِذَا تَمَعْتُمُوهُ عَقْلٌ دِعَايَةٌ لَا عَقْلٌ دِقَاقٌ

خود  
خلیم



یا کاری خیر

فَإِنَّ رُوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَدُعَاةُ قَلِيلٌ بَعْضُهُمْ كُنْهٌ  
انذیشه کنید خبری که شنیدید یا خبری که شنیدید فهم کردنی  
که بکار بندید و عمل نماید نه فهم کردنی که بر زبان دارید و زو  
نماید که راویان علم بسیارند و عالمان بان کمند پناه برین بخدا  
از سستی قلمی که آن سستی سخت دورست از هر شب  
حذر کن از هر کار که چون از سخن پرسند شرمند کرد و  
بیرس از شریعت اقبال دولت مباداد دولت از ابل کند و  
وقت ادبار دولت که مبادا کتب را بر تو اعانت کند از احسن  
کن که اگر با او مدارا کنی عاجز و مانده گردد و اگر موافقت کنی طاعت  
کند و اگر مخالفت کنی اندازد و مضاجعت او و باست بر تو  
بهر وجه که باشد و گفت با احمقان دوستی مکن که میخواهند ترا

از

رسانند ضرر میرسانند و با اشرار دوستی مکن که منت بر تو بینند  
چون تو ضرر رسانند آشناسو با کسانی که در پی عیب داند  
بلکه چنان کن که ترا نشناسند و ندانند حذر کن از این مناز  
غفلت و جفا که انجامد و کار بکار کم یابی بر طاعت خدا حوص کند  
که بسیار باشد که یک خوردن شخص را از خوردنهای بسیار دارد  
حذر کن از لایم چون او را اگر احمی داشتی و از رذل چون مقدم  
و از سفله چون برداشتی حذر کن از کریم چون او را خوار کردی  
و از حلیم چون او را تنگ آوردی و از شجاع چون او را  
آوردی و در غضب افتادی و سم فرمود اخذ طعنه الکر  
اِذَا جَاءَ وَشَرَّ اللَّئِيمِ اِذَا شَبَّعَ وَشَرَّ فَرُودِ اخذ طعنه  
سَطْوَةَ الْكَرِيمِ اِذَا وَضِعَ وَسَوَّهَ اللَّئِيمِ اِذَا رَفَعَ وَجَلَّ

آن قوم

و از اینجا گفته اند نمود  
با بد من غضب الحليم



کریم چون کرسنه و بد حال گردد از جای درآید و صولت ظاهر  
 کند و بشیر بر عکس این وقتی که شبیر و نعمت و دولت یافت  
 از دست برود و از شراب غفلت و غرور مست گردد و قال علیکم  
 احذروا نفاقا و النعم فما اكل شارب لم يرد و چه حذر کنید از  
 رسیدن نعمت نه هر صید که رسید باز گردد و نه هر دوست که  
 از تو بچد دیگر بار دمساز گردد حذر کنید از دشمن خدا ابلیس را  
 شمارا بر و خود نشاند و سوار و پاده خود بر شما دواند که او تیر و شمشیر  
 و تهدید در کان نهاده است و از مکان نزدیک بر شما کین  
 ما خذنا من کل شعبه **واک** کث ایاک و الخوص فانه شین الدین  
 و یسر البین و فرمود ایاک و الغضب فاوله جنون و  
 آخره ندم از غضب حذر کنید که اول او جنونست و آخر

پشیمانی و هم فرمود الحید ضرب من الجنون لان ضای  
 بندم و این لم بندم بخونه مستحکم شدی نوعی از جنون  
 زیرا که شخص از آن پشیمان میشود و اگر پشیمان نشود پس جنون  
 محکم است و کف حذر کن از تعجل که او عنوان فوت مطلب  
 موجب حصول ندامت بر مجوز که تن بهار کند و خواهنافا  
 سازد از خود راضی نشوی تا مردم از تو راضی شوند از دست  
 بازی بخوری و از دشمن مغلوب نشوی با فاسق همراه شو که  
 رنگ او کیری و بر پیمان دیگری در چاه مشو که برون آمدن  
 صحت اثر از هیچ صحبت حدادت جامات بسوزد و در دست  
 سیاه کند پی سودی و صحبت اخبار هیچ صحبت عطار  
 بوی خوش او در جامات بماند پنهانی ظلم کنی ز زهار که آن



هر نوع باشد بگذرد و برگردن تو بماند و رفع نکرد **ش**  
 پنداشت ستمگر که ستم برکارد در گردن او بماند و برنا بگذشت  
 وقال عليه السلام اياك ان تحذع عن صدقك او تغلب عن  
 عدوك مباد از دوست بازی خوری یا از دشمن مغلوب گردی از  
 دوستان زمانه بازی نخری و باد دشمنان سرخ افادی که  
 ان اول شهید خرم و هو شیاری و حیاط و بد کنایت این  
 دوم مقتدای حمت و قوت نفس و غیرت و سخت گامی بجای  
 که شخص در نظر پیکار خوار کند و در دل خویش و شهادت  
 گیر از همه کنایان بزرگترست و از همه عیبها بدتر و در ذم غیبت  
 و حجت جاهلیت و کبر و حسد و ایا بسیار دارد و کبر درو  
 و مردم بی مال و دستگاه قهر و بدتر است **ک** بر زشت و از کد با

زشتتر روز سرد و برف و آنکه جامه تر چنانچه فرمود اعظم  
 الحاقه الاختیال فی الفاقه بزرگتر حاقی کبر و خود پند  
 در پریشانی و شکستگی و در کاسه مرویت که خدای  
 عزوجل با ایشان سخن کند و سویی ایشان نظر کند در روز قیامت  
 و ایشانرا پاک کند و ایشانرا عذاب الیم بود هر روزانی و ملک  
 و چرخ نمک و خود پند و هم در کانی مرویت که عیسی علیه السلام  
 سیاحت بلاد می نمود و در بعضی از سیاحتها مردی ضعیف  
 او بود و او از آن حضرت کم مفارقت می نمود و بدریارسید عیسی  
 علیه السلام ایسم الله بالیقین صبح و قدم نهاد و بر روی آب  
 شد مرد قصیر نیز چون آن دید یسوع علیه السلام گفت یسوع صبح و برآ  
 روان شد پس در شرافت او که این عیسی روح الله است برآ



میرود و من نیز آب میروم او را بر من چه فضیلت در آن نوشته  
 است گفته بعضی نمود او را گرفت و از آب پرون آورد و با  
 او گفت چه گفتی با فضا که گفت ختم این روح الله است بر این  
 و من نیز میروم و عجب پی در پی من افتاد گفت خود را در پای دیگر  
 غیر آن پای که خدای عزوجل ترا در آن پای نهاده است تو بگو  
 تو بگو و بر تبه خود بازگشت و در کافی مرویت هر که تعصب کند  
 یا برای او تعصب کنند از گردن خود ربه ایمان بدر آورده است  
 و ایضا هر که در دل او بقدر دانه خود دل از عصبیت باشد خدا  
 عزوجل او را با اعراب جاهلیت معبوث گرداند و هم مرویت که  
 داخل نشود در بهشت چینی غیر حجت حمزه بن عبد المطلب که سلام  
 آورد از روی غضب برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله وقتی که

شرکان سلا بر او انداختند و سلا آن کیست در حکم حیوان که  
 جایی بچراست و با جمله احتیاج شتر ملحق بر آن حضرت افکندند و جز  
 بختم رفت و حجت بر او غلبه کرد و ایمان آورد و شرکان را کوهها  
 داد چون حرف عصیت و کبر مذکور شد و من بعضی از فوائد  
 خطبه فاصعه که در پنج البلاغه مذکور است اینجا آوردم که بحث  
 مفیدت و شاخ گردنشان متعصب بشکند و پنجه زور او را  
 سبکتر خرد کند سپاس و ستایش آن خداوند را که بپایان  
 و کبریا و ردا غفلت و اعتلا مخصوص خود گردانید و برای جلال  
 الوهیت خود بر گردید و جرم حرمت آنرا فوق خویش ساخت  
 هیچ مخلوق را از فرشته و آدمی رخصت افهام آن خداوند  
 کرد بر آنکس که با خداوند دعوی عزت و کبر نماید و در آن با

۲۰۴ نظم العصبیه الکبر  
 ۱۰ التمدید علیها و التوسیع



منارعت و خلاف سپارد پس امتحان نمود بان ملائکه  
سفر بین تا جدا سازد متواضعین ایشان را از مستکبرین و او  
داناست هر چه ستورست در قلوب و با آنچه مخفیست در پس پرده  
غیوب با ملائکه گفت ای خالق بشر این چنین فاداسویه  
و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ من انسانی  
از کل خلق میکنم چون او را خستم و در او از روح خود دهم  
او را سجده کنند گمان همه فرشتگان آن امر بطاعت نفعی نمودند  
آدم را سجده کردند مگر ابلیس که او را حجت دامن گیر شد و بر آدم  
افتخار کرد گفت مرا از انش خلق کردی و او را از کل و نصب نمودی  
به اصل فطرت تعصبی باطل پس آن دشمن خدا پیشوای همه متعصبان  
و پیشرو همه مکبرانست که بنا بر عصیت او نهاد و با خدای عزوجل

در رد او عظیم و جبروت راه منارعت و دعوی کشاد لباس تعزیر  
درین کرد و قیام تذلل ازین افکند ندید به چگونگی خود و خیرش کرد  
خداوند چهار برای کبر او و چگونگی بر خاک مذلتش افکند برای رفع  
او در دنیا او را از رحمت دور انداخت و در آخرت آتش دوزخ  
برای او مهیا ساخت و اگر میخواست خدای عزوجل آدم را خلق میکرد  
از نور بی که روشنی آن دیدنی بر باید و زیاده آن عقلها خیر و جبر  
سازد و از بوی خوش نسیم دلکش نفسها بگیرد و اگر چنان  
تا چار کرد و نه پیش او خاضع شدی و امتحان بجد او بر فرشتگان  
سبک گشتی و آن تکلیف آسان بودی بر همگان نه دشوار و گرا  
و ایکن خواست که امتحان کند خدای عزوجل را بچیزی که اصل آن نماند  
تا متواضعان را از کزندگان جدا کند و کبر و خستیان را رفع



واقف از ایشان ببرد پس عت کیرید با نچه خدا تعالی با الیس کن  
 که چندین سال طاعت و رنج دراز و زحمت او را باطل کرد بیکر گشت  
 و او خدا را ششدر سال عبادت کرده بود معلوم نیست که  
 از سالهای دنیاست یا از سالهای آخرت پس بعد از او که  
 میبکشی که سالم ماند نزد خدا مثل معصیت او چگونه شاید که خدا تعالی  
 داخل کند در بهشت بشر را با صفتی که بیرون کرد بسبب آن از بهشت  
 ملکی را حکم خداوند در اهل آسمان و اهل زمین یکیت و میان او که  
 از خلق با پس مصلحت و صلحی نیست تا آنچه بر عالمیان حرام کرده است  
 بر او سباح نماید و جانب او برای مصلحتی ضروری پاسدارد پس  
 ای بندگان از الیس ساد و شمار امراض خود بستلی سازد و پیاد  
 و سوار خود بر شما نازد و قرار و قرار از شما ببرد بعد خودم قسم که

تیر و عید برای شما در کمان بجا نهاد و آن کمان کوشش را کوشش کنید  
 بر شما شصت خاکشاد و شمار از راه نزدیک و فیهام بلاست  
 و با خدا بی غر و علی گفت رَبِّمَا اغْوَيْتَنِي لِأَلْبِسَ ظِلْمِي فِي  
 فِي الْأَرْضِ وَلَا تَغْوَيْتَنِي لَأَجْمَعِينَ پروردگار من بجای آنکه  
 مرا راه کرمی مرا زمین گردانم دنیا و غم بهم این سر را در نظر ایشان  
 یعنی نبی آدم و کمره گردانمشان با تمام مخفی انداخت از رو  
 تخمین بی دانش و سداد و کجائی کرد رجاء بالغیب پروردگار حق  
 دعوی او را در دست کردند زادگان حیات و برادران عصیت  
 کمان ماصوا او را ست گردانند سواران کبر و جاهلیت تا آنکه  
 شما متقاعد او شدند و طمع او در خود فوی کردند و سر نهان غیاب  
 کردید و کار پوشیده بظهور کشید سلطان شیطان بر شما



قوت یافت و بالکند و حشر بر شما تاخت شمار هر کوه خواری و  
 کمال چنانید و زخمهای کاری و عتوبتهای سخت رسانید و هزار  
 پستی شما کرده سوی آتش دوزخ کشانید ضرا و بر شما از شمشیر  
 که کمان دارید و در جهان سخته است و آسپ او در دین و دنیا ای شما  
 از همه بخوانان بدتر پس شما چاره او کنید و دیگر کار با کسی کنید  
 دشمن با شما ان کنند که او کرد و هیچ حد و هزار یک آن نکند که او کند  
 بپناه خدا قسم که او بر اسل شما خیزد و در حشر شما طعن کند و همه  
 شما سرگرد و سواران بقتل شما از هر جا که آورد و پادگان بر  
 راه شما بکاشت تا شمار اهرجایان بدوام بکشد و انچه شما  
 ختم کنند هیچ جله از او خلاصی ندارد و هیچ غنیمت او را  
 نماند پس خاموش کنید این آتش عصیت و کینههای جاہلیت

که در دلهای شما افروخته است که این حجت در مسلمانان را  
 خطرات شیطان و نخوات و نزعات و لغات است و تنبی  
 و تواضع بر سر نمید و بکتر از سر نمید و سر کردن کسی زیر قدمها  
 و بکتر از کردنها پسندانید و افتادگی را صلاح خود سازید و لشکر  
 ابلیس را بان از خود برانید که شیطان را در میان هر جماعت  
 لشکر یان و اعوان و پادگان و سوارانست و همچو انحصار  
 قاپل میباشد که بر سر مادر خود بکتر میکند بی فضیلتی که خدای  
 در او نهاده بود غیر آنکه خود پستی و بکتر آتش عدوت و حسد  
 دل او انداخته بود و او را همیشه نور ان غضب ساخته و شیطان  
 در دماغش با دگر دمیده و او را در سواپی دو جهان و کور و پشیمان  
 گردانید چون از ان غضب و بکتر برادر خود پاپل را بقتل آورد



خدای عزوجل گناه همه فاعلان مار و ز قیامت در گردن او گردان  
 ست نهاد و راه این ظلم و جفا بکشاید همچو شیطان است  
 عصیان نهاد و الله اندازد بکر حقیقت و فخر جاهلیت که عداوتها  
 همه از او زاید و شیطان از آن مکر در دماغها با و عصیان و طغیان  
 برده و آتشی که گذشته را از این راه بفرستد و کمره رخسار  
 چاه ضلالت و هلاکت انداخت الحمد لله الحمد لله شما را از اطاعت  
 منتران و گردنشان خویش که برف و حب نمیکند و بالا  
 نب خود نرفع کنند و بر خدای عزوجل طعن زنند و خلق او را  
 کنند و نعمت و احسان او را منکر شوند با قضا او بخاره نمایند  
 و با نعمتهای او راه مجادله و مخالفت نمایند از ایشان بر میزد که  
 فواعد بنیان عصیت و عناد و دعایم ارکان خسته و فسادند

پس از خدای تیر سید و بانعت او ضد و مخالف مگردید و  
 فضل و احسان که با شما نمود حسد مبرید و این ناکسان بی پر  
 اطاعت کنید و پیروی این بی بین چند میکنند که با صافی خود  
 در ایشان آشامید و با سخت خود مرض ایشان آسخت  
 و با حق خود باطل ایشان داخل گردید و ایشان اساس فساد  
 احلاس عقودند سلطان ایشان را شتران بار کشتن  
 و کتمان ساخت و از جمله جنود و اعوان و لشکر خود کرده  
 ایشان حمله میکند بر مردمان و ایشان را کلمه چنان و بیچنان  
 کرده است سخن گوید بر زبان ایشان نابریاید عقلهای شمار  
 و داخل شود در چشم شما و بدید در گوشهای شمار پس شما  
 آماجگاه تیر بلا و بی سپر خفا کرده است پس عت کرید بوفالغ

درین مورد در بعضی نسخ  
 شرح در اوله لا در  
 صفحه ۱۰۰



و نازل که رسید بر سنگ ان تنهای پیش از عقوبتها شد  
 و بلا و عظیم و بخدای پناه برید ازین باد و عصیت که دعا غما  
 بکبر است کن کند چنانچه پناه سپرد بخدا از بلا و طوارق و هر که  
 ناکامان فرود آید و اگر خداوند جبار کسی را از غما و رخت کمر  
 میداد هر انچه رخت دادی نسیا و اولیا و خاضان خود را  
 ولیکن خدا تعالی برایشان بکمر نپسندید و تواضع از ایشان  
 کردید پس کونهای کرامی بر زمین نهادند و رویهای غرور  
 مالیدند و بالها از تواضع پیش منان کسرا نیدند و ایشان قوی  
 چند بودند از ضعیفان که امتحان کرده بود خداوندشان بکبر و  
 بلا و مستدا ساخته بودندشان بهر پنج وجه و امتحان کرده  
 و خوفنا و صافی کرده بودندشان از هر غش با نواع مکر و بهایست

پسندارید رضا و سخط خدا تعالی با مال و ولد است پس  
 که پسند مال و لغت دارد پسندارید خدای عز و جل از او را  
 و دشمن دست از روی نادانی بمواقع فتنه و امتحان درخوا  
 و درویشان خدای عز و جل در کتاب کریم گفت الْحَسْبُكَ  
 إِنَّمَا نَعُدُّهُمْ مِنْ مَالِ الْعَالَمِينَ شَارِعَ كَلِمَةٍ فِي الْحَقَائِدِ  
 بَلْ لَا يَشْكُرُونَ بَلْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سِجِّ امْتِحَانٍ مِیْكَ نَبْدَكَ بِنِ  
 که میگفتند در نفس خویش و دستان او که ضعیف بینماید  
 در نظر بنگران و داخل شد موسی بن عمران و با او بود برادرش  
 علیهما السلام بر فرعون و در تن داشتند در آنها از بیم و  
 عضای در دست گفتند با فرعون که اگر اسلام آورد  
 شرط کنیم برای تو که ملک دولت تو باقی و عزت و سلطت



دایم ماند فرعون با قوم خود کشتنجیب نمیکند ازین دو کس که شرط  
میکند برای من دوام عز و قوا ملک و ایشان باین جا  
که پسند از پریشانی و خواری پس چون شما بر این کار یافت  
دست بر بختها از طلا در ساعد نذارید از بس طلا از بزرگ می پند  
و بشیم و لباس ششم را خواری انگاشت و اگر خدای من است  
که هرگاه آن بسیار را بختی فرستد برای ایشان که بجز از طلا و  
از رخا لیس کشاید و باغبان و بوستانها همراه نماید و مرغان آسمانها  
و وحوش زمین با ایشان محصور گرداند خواستی کردن که قاف  
بود بان و اگر میکردی امتحان ساقط میکردی و جزا و ثواب باطل  
میشد و جزای و محی و ملکوت اعلیٰ مضاعف میشد و خواستی  
ثابت بودن برای مطیعان اجور مستلایان و نه مستحقین

مؤمنان ثواب محبت سازا و نه این نامهارا آن معصیما لازم  
شدی و این الفاظ مثل مؤمن و مخلص و متقی و منافق و کافر و  
سمیّا صادق و آبدی و لیکن خدا بیجا پیغمبران خود را قوت بخشید  
در غمیشان و ضعیف و انمود در چشم مردمان از راه ظاهر جلال  
ایشان و قاعیست بخشید در نفس که دلها و چشمها را ملا حظ  
آن از حیرت و جلالت برگرداند و فستری در ظاهر که دیدار و  
کوتهاراشا شده و سماع آن بر بخاند و در غم نشاند و اگر پیغمبران  
را خدای قوی و شوکتی میداد که کسی نای ایشان نتواند بر آمدن  
و غری و صنعتی که نتوان برایشان جفا کردن و ملک سلطیست  
که مردم گرد نهاسوی آن کشند و خلق جهان بان درگاه طلب  
و جاه شتابند کار در آنوقت بر مردم اسانتر شود از روی



اختصار و در تر پودند از مخالفت استکبار و ایمان می  
 آوردند از خوف الطمع و از ذریا از هلع و نیت مردم در اطاعت  
 صفای از غش و غرض نبود و خاص از برای رضا و قربت خداوند  
 ایمان می آوردند و لیکن خدای عزوجل چنان خواست که بندگان  
 ایمان آورند و اطاعت رسول و تصدیق کتب و خضوع و خشوع و  
 تذلل و استسلام نمایند خاص از برای او و رضای او و تقرب  
 به نجابت شایسته غرضی و مدعایی و چه اخلت و ورای و هر چند  
 استعجاب و ابتلا خداوند جهان بر عالمیان سخن بود ثواب جزا  
 و افزون و تامل بود نمی پسندید که خداوند استعجاب نمود اولیای را  
 از عهد آدم تا عهد خاتم علیها السلام پس کی چند که نه ضرر رساند  
 نفع و نه میسود و نه می پسند پس آنرا خانه خود و بیت اکرام را

مردمان قیام کردند و در رسی سخت نام و سنگستان  
 آوردند که خاک در او از آب نایابتر و کوهش از دشت بیابانتر  
 در او دینای مشک میان یک دان و سنگ و چشمهانی آب  
 و صحرای خشک و درهها از سم دور و پناها به هم متصل هر چه خوا  
 اینجا نمون باشند اسیر است و نه کاه و کوه سفید و نه شتر را  
 پس امر فرمود آدم و اولاد او را تا عیان سفر سویی آن خانه کردند  
 و زیارت حج آن بیت معظم قیام نمایند و در آنرا سویی اوایل  
 گردانند تا از راههای دور سویی او شتابند و از اقطار  
 با رغبت بجا نهد بر بندند و آنچه در سایر دیار میسبب آنجا حاضر  
 آورند کما قال تعالى بحسبي الله ثم مات كل شيء و راهها  
 دراز و خطر در بحر و بر سویی او قطع کنند تا آنجا برسند و در



از نخل و فروتنی بجنبانند و آواز بلبس و سپی و تمایل بر آ  
و غلغله و افغان در افکنند و بدوند آنجا سعی کنان و نکا بکنند  
قدم زنان بار و بیهایی کرد آلود و تیره و خشک و درم کشته  
از تن انداخته و از کرباس کفن احرامی ساخته از ملت عی  
و پنج راه و جفا در رویها و سوبها پیدا این ابتلا بیت عظیم و  
شدید تا در کور استخوان پاک شوند و از لوث و نوب و عیوب  
شوند و گردن بید حج ان خانه را بسپه بسوی جنت خود و  
بجنت خود و اگر نبویست آن خانه با حرمست و آن مناسک  
خود را میکند است میان بوستانها و جوپار و در سربس  
و هموار و در خان سربس آورده و میوهای نزدیکترین آونجه  
عمارتها و بناها بهم در شده دهها و شهرها بهم متصل گشته و

همه زروع از کدم اسیر و دست و صحرای سپهر و روضه اخضر و بیابا  
هر طرف و ان آب همچو مروارید بر زمین غلطان و اگر چنین میکرد  
ثواب حج و جوی آن طاعت اندک میکرد نه بسیار بر حسب  
ابتلا و ضعف خستیار و اگر بنیان آن خانه مکرمه و ان سنگها  
که از او خانه بر ساخته اند و ان عمارت بر افراشته از زمره  
سبز و باقوت سرخ و مروارید عیان و نور در خان میشود  
در سینها بار کران نمینند و شیطان در دلها و  
به پدا و فساد نمیکشاد و لیکن خدا تعالی میخواهد بندگانش را  
پا زاید با انواع سختها و عبادت و نماید بهر گونه جفا و ابتلا  
تا کبر از دلهاشان بیرون کند و تذلل و رخصتشان جای  
و ازین درگاهشان سوی فضل خود کشاند و ازین راهها درگاه



عفو بر ایشان کشاید پس از خدای خد گشاید و بر سید از  
 عقوبت بی مصلحت بخی و وفات عاقبت ظلم و سوء خاتمت  
 کبر که این بخی و کبر بزرگتر دایست که شیطان برای شما گشوده  
 و خنجر کید است که بر شما افکنده است میکوشد با دلهما و در بی  
 آویزد هر چه زهر نای فانی که با جان در آمیزد و هیچ عاجز نماید  
 و تیر او خطا نمیشود و هیچ کس از زخم او زهر نه عالم اعلم خویش  
 نه فقیر کس جامه بفر خویش و هم برای حراست از کبر خدای عزوجل  
 بندگان مؤمن خود را بنماز و رکوع و روزه امر نمود تا افتاد  
 و خاشع و متواضع گردند و دلهماشان نرم و ساکن و نفسها  
 ذلیل و مطیع شود و کبر و سرکشی از سر نهیند و در نماز و  
 کرامی بجاک بالند و افتادگی و خاکساری ظاهر گردانند

اعضا و بر زمین بچسبند و برون سگما به پستهای پست  
 و میفرماید اگر ناچار باشد شما را از عصیت باری تعصیت و هم  
 چشمی برای خصال کبریه افعال ستوده و کارهای بزرگ و انانیت  
 مجوده کنسید که بزرگان و دلیران و سروران خاندانها  
 عرب بان تفاخر می نمودند و بان بر یکدیگر تفوق و برتر  
 می پنداشتند مثل رعایت جوار و وفا بعد و متابعت خیر  
 مخالفت کبر و بخشیدن و عفو نمودن و از جفاکاری آزار  
 کردن و خون ناحق بزرگ شمردن و میان خلق انصاف  
 دادن و عدل بکار بستن و خشم فرو خوردن و از فساد در زمین  
 اجتناب نمودن و من شطری از تعصیت جمال هر زمان ملک  
 اکابر ایشان بروج شمال بیان کنم آدمیان را خدا تعالی انعمتا



داده است از انواع مختلف و مراتب متفاوت یکی را مال و متاع  
 و خادمان و املاک داده است و بان رک کردن راست کرده است  
 و کسی را بنظر نمی آورد اگر اجناس در مجلسی باید بر سر کسی که بنظر  
 پهلوی او نشیند در رسم شود و از غصه بخشد که او را پای این  
 که با این فلاکت و سنگدستی در پهلوی بنشیند و یکی را عسکری  
 و جاسی و قریب سلاطین حاصل کرده است باید بران او بپوشد و  
 بان کردن کشیده است و می پندارد مردم آفریده است  
 علمی و کمالی کس نموده است و بان مغرور و خود پندار شده است  
 در مجلسی کسی بر او مقدم نشیند یا از کوزه پیش او آب بخورد  
 برخلاف او کران آید و پندارد که کاری برخلاف صواب جاری شده است  
 و تمیز از عالم بر افاده است آسمان غلط کاری پخته کرده است

و زمین بر جغای از باب کمال و فضل قدم افشوده است و بن  
 در این زمان قومی از اشراف و اکابر می شناسیم که صاحب  
 خانه اند و معتبره عالی دارند که در انجامه فون میشوند  
 اگر شخصی معروف با ایشان وصلت کند او را دران بفرود  
 کنند از راه قریب سپی و اگر یکی از اطفالان ایشان  
 بد حال و پریشان باشد او را بگذارند که آنجا دفن کنند  
 که عار خود شناسند گویند هر که خود را با ما نسبت در  
 میکند و در بفرقه ما میخوابد فون شود ما بگذاریم تا بری  
 در کردن داریم و با بچه چه قبیح و خطاست تعصب و کبر  
 کردن بسبب نعمتی که خدای عزوجل شخص را بان اختصاص  
 داده باشد و از او نیکوتر آنرا از ان محروم کرده اولیتر  
 شخص است که کردن فرو نهد و تواضع کند پیش دیگران



که از آن نعمت محرومند خواه نعمت نبوی باشد و خواه دینی  
 بلکه از ایشان خجالت برده و شرمندگی کشد پس روا نباشد  
 آدمی را که هیچ کمال از کمال صورت و معنی و حقیقی و غیر حقیقی  
 و کبری و نظری تفاخر و تکبر کند و در مقام تعصب و تفوق در آید  
 مگر خصال کبریه و اخلاق پسندیده و افعال جلیده و آثار خیره  
 که ناچار اگر نوعی تعصب در آن مداخل کند چنان بماند که آن  
 مقصود چون بر صواب مبینی است ضرر تعصب در آن چندین  
 شلای قومی گویند همیشه و خود حاج را مایلده را بوده ایم و دیگران  
 ما ایشان را اینها می بگویند اندام و فرزندان درین کار بر ما چنان  
 کنند بعضی از فقرات این فصل که مصدق لفظ آیت است  
 بر اینصورت کار هیچ مکن که نامت قبیح و کناهیست بسیار  
 و شنیع گردد غیبت مکن که ترانند خدا و خلق دشمن گردانند و

اعمال باطل سازد و حریف نباشد که دین را عیبی قوت دهد  
 هفتاد و نهمین است در کارها شتاب مکن که عنوان پیشانی  
 و اکامبت و هر که بشتابد زود بسر آید هرگز گوی و پرگو  
 بگذار که بسیار کوب بسیار لغزد و طلال انگیزد و کناهیست بسیار  
 بود و هرگز گوی عیبها پنهان ظاهر گرداند و دشمنان  
 ساکن را بر تو بشویند و بنا داند که مرکب لسان در میدان غیبت  
 اخوان بنایری یا سخنی گوی که بر تو حجت کنند و بر مغادر  
 با تو علت کنند ان کار مکن که بران انکار کنند اندک بسیار  
 هر چه ترا در آن عذرها بسیار باشد که هر یک گوی عیبی را ترا  
 باعث از خشنود کنی کاری مکن که دیگران را از تو برماند یا فتنه  
 خوار گرداند یا شری سویی تو کشاند یا بدو بال آن بر پشت تو  
 بماند کاری مکن که خدا را در خشم اندازی و مردم را از خود



منوچس نازی و ظلم مکن که دلها بر فتنه ظالم یار بود آن جبار نظام  
 بگذرد و بر تو باقی ماند و ستمکاری بوی بهشت نشود پر مخور که خوا  
 چهار باشد و خواهی پایشان پسند با فراق و اندر از همین  
 که شر باشد مخفی گردد و بد باید به پیوند معاشرت بدان پیچ فدا  
 آتش است جامه و تن بسوزاند و سودی نرساند از خود راضی شو  
 و الا مردم بر ترا خط شوند با بخیلان دوستی مکن که عانت تو  
 وقت ضرورت و در مادی تو از تو باز دارند بر لبان است  
 مکن که عسما در انشاید با عنوان مضاجع نباش که هر که از شر  
 سالم ماند بر او منت نهند با کسی همراه شو که ترا از کار عیب غافل  
 گرداند و بدینا و هوئی با بل سازد با فراق دوستی و مضاجع  
 که راضی بجای هر قوم هر چه و غلبت با ایشان در آن مبادا  
 دشمنان خدا را دوست گیری یا با غیر اولیا خدا محبت مکن

داری که هر که قومی را دوست دارد با ایشان محسور گردد از  
 حُب دنیا پرهنزید که اصل هر خطا و معدن هر بلاست و در دنیا  
 دل منه که ستمکاری پوخت و دام هر گونه محبت و عنایت  
 خود پسند و ستایش دوست مباحش که شیطان را در آدمی  
 فرصتی ازین محکمت نیست بسیار و اله زمان و شیشه لذت  
 دنیا مباحش که آن در محنت افکند و این خوار گرداند و منت  
 منه که آن منسج صفا احسان مکر گرداند بر گنج پای هفت  
 که جنگ و نزاع برانگیزاند سخن بد با کسی موی که دلها در کینه  
 بر کناه اصرار مکن که آن از همه کبار بزرگترست و از همه جبار عظیمتر  
 فجور آشکارا ساز که او از هر گناه مخترست خود شمار برای خود  
 آن معصیت که بزرگ شماری از دیگران و بسیار شمار از خود  
 طاعت که کم شماری از دیگران مباد امر که ترا در باید و نود کرد



باشی از خدای تعالی در طلب دنیا دوست را چنان میخواند که  
دلش شود و از دوستی خود کن کند و آنقدر مایه از دوستی کند  
که او تواند بان باز گردد از اتفاق حذر کن که شخص در روی نزد خدا آید  
روی ندارد بر مردم مکر و تخریب مکن که اگر دشمن از خدای جبار بگردد  
مملوک مکن که مملو از خصال ایمان بود از جذابی و خلاف پرهیز که هر  
تنها همانند شیطان نشمیرد باید همچنان که کوسفه که از مرد در افتد  
و اگر کشن برود در مجلس فتوح حاضر شود که خدا را در چشم آورد و  
آتش افکند و فرمود آیات و مقاصد الاسواق فاهما معار  
الفین و مخاضیر الشیطان در سر گذر بازار نشین که شیطان  
در آن موضع حاضرست و غرض لشکر فتنه می بند و قوه خانه نایب  
در اینجا است باز دیک بابت مبادا نفس بر تو غالب آید در آنچه  
داری و تو غالب نیایی بر او در آنچه یقین داری که این بزرگتر است

و بدو تر کار نیست بدی که فی رمان کن که عبادت فاسد و معصیت و وبال  
حاصل کند مبادا معصیت بکند یعنی پیش فروشی و توبه  
پس داری و نسبت بهاری پس عقوبت بر تو عظیم گردد و کج  
درج مکن با آنچه در او نیست که فعل او تصدیق و صف او تکذیب  
تو کند از طول اهل جبر پرهیز که بسیار کن آرزو و امید مغرور  
گشت تا از کار طاعت بر آید و روز کارش بر آید نه آرزو  
در یافت و نه بدو که فاق شنافت با خدای عزوجل و عو  
بر زکی گشتی که او هر چهار را خوار گرداند و هر خود پند را بر خاک  
و فرمود آیات و الوقوع فی الشبهات والولوع بالشهوات  
فاهما یقنأ دالک الی الوقوع فی الحرام و رکوب کثیر من  
الاتهام یعنی طرد کن از آنکه در شبهات افتی و بشهوات  
کردی که این دو عنان تو میکشند تا در حرام افتی و بسیار



از کتابان ارتکاب کنی و فرمود ایالک و جبت الطویة و  
 فساد الیة و رکوب الدیة و عرود الایة یعنی  
 بهر چیز از آنکه باطلت بدو نیست تباها باشد و کار دوان ارتکاب  
 کنی و فریب آرزوها و طول امل خوری از مودت احسن بهر چیز که  
 او ضرر میرساند ترا و نپندارد نفع میرساند و عمل کن میکرد  
 و نپندارد نشاء میبازد با علما استخفاف کنی که موجب طعن  
 و نقص تو میگردد و مردم را بنویسد بکاران میکرد اند حذر کن از سخن  
 کردن در چیزی که طریقت ان نمیشناسی و حقیقت آن نمیدانی  
 زیرا که قول تو دلیل بر عقل تو و عبارت تو خبر میدهد از معرفت  
 تو پس بان کشیده دار هر چند ایمان باشد و مختصر ساز سخن هر  
 سخن دانی که این نیکوتر است برای تو و قاطع تر است در  
 بفضل تو حذر کنسید از آنکه از نوای دنیا بدول شما غلبه کند

که ان در اقول شمار مالک شود و در آخر مالک کند و فرمود ایالک  
 و الفرقه فان الشاذ عن اهل الحق للشیطان كما ان الشاذ  
 من العنم للذئب و اگر بدکاری سبوا کاری نیک کند بان  
 فریفته مگردید و اگر نیکو کاری اجناسا کاری بد کند چشمت  
 مضامین بعض الفقرات البی اوله الا من کتاب الغرر  
 هیچ باشد که پندار شوی از خواب غرور پیش از خواب که بوی  
 باز آیی از غفلت پیش از انقضاء عمر و نوشته بر کبری روز فراخی  
 روز سختی و مستعد رفتن کردی بان جهان پیش از رفتن و کما  
 آخرت بسازی پیش از رحلت از انجمن و از کتابان تو به  
 کنی پیش از فوت وقت و سر آمدن زمان و فرمود الا ان اصبر  
 الا بصاد من نقد فی الحین طرفة آن دیده رو شسته و پنا  
 که کار خیر پسند و نظرش در کار صواب نفوذ کند نه آنکه گفته



خبر با همه وضوح و جلال از نزدیک بخواند و رقیه شراب کمال خدا از دود  
 بخواند و همچنین آن کوشش و از سرست که پند و تذکیر بهتر پذیرد و  
 زود تر شنود نه آنکه آواز منادی خیر از لب کوشش نشود و آواز  
 منادی شر از فرسنگها بشنود هر که مال در غیر مصرف حق  
 صرف کند بتذیر و اسراف کرده است و هر که قناعت کند با عده  
 حق معاف بجای آورده است و فرمود الا و انی لم ارکب الحنة  
 نام طالعها ولا کالتار نام هادها یعنی ندیدم نسیمی همچو  
 جنت که طلب کنندگان آن خسته اند و از جستجوی آن آسوده اند  
 و نه بلائی همچو آتش دوزخ که گریزه گان آن آسوده اند و از آوا  
 ز نشسته و العجی از آدمی که برای محقر مرادی و خبری جستجو و کا  
 و از جستجوی بهشت آسوده است و از آنکه مکروهی و شری بفر  
 مگرد و صد میکند و از شر دوزخ آسوده و پی پو نشسته است

و فرمود الا و ان اللدنيا لا یسلم منها الا بالزهد فيها ولا یخرج  
 منها شیء کان لها بداند که دنیا سرایت که کسی سالم گردد مگر که  
 زاهد باشد در او و نجات نیابد از او بجز کسی که برای او باشد و بجا  
 تا از دنیا دل بزداری کار در او برای آخرت کنی و از شر او سالم  
 نمایی و توانی نجات یافتن بجاری که در دنیا برای دنیا کنی و کمال  
 سلامتی از دنیا و نجات از این دار محنت و بلا جز به از دنیا و کمال  
 عقبی صورت نه بند و قال علیه السلام الا و ان اخوف ما الخاف  
 یر علیکم اتباع الهوى و طول الامل انما اتباع الهوى مقصد  
 عن الحق و اما طول الامل فینبی الاخری ازین دو چیز برتر است  
 از همه چیز برتر است متابعت هوای نفس و طول امل اما متابعت هوای  
 از حق مانع میگردد و اما طول امل آخرت را و او شریک است از دنیا  
 علیه السلام الا و ان القوی مطایا ذل حل علیها اهلها



وَأَعْطُوا آيَاتَهَا فَأُورِدَتْهُمْ الْجَنَّةَ الْأُولَى وَالْخَطَا بِأَجَلٍ شَمْسٍ  
حَمَلٌ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَخُلِعَتْ لِحْمًا فَأُورِدَتْهُمْ النَّارَ تَشْبِيهِ  
تَرْسُكَارِي وَتَقْوَى الرَّبِّ انْزِلُ مَطْلُوعٌ كَمْ مَرْدَمٍ رَابِعًا وَنَشَانِي وَ  
بَرِثَانِ دَهِي رَاسْتِ بَهْتِ بَرْدِ وَآنْجَا مَرُكَنْدِ مَحْصِي  
وَنَظَارًا بِاسْمَانِ شَمُوسِ كَمْ مَرْدَمٍ رَابِعًا سَوَارِكُنِي وَبِجَاهِ مَنَاسِكُنِ  
از سَرِ بَا زَكِيرِي تَا اِي شَا زَا بَر دَارِدِ وَدَرِ اَتَشِ اَكَنْدِ وَازِينِ بَهْتِ وَ  
نَهْشِي طَاعَتِ وَمَحْصِي رَا يَافْتِ كَرْدِ مُشَقِّ اِيْمَنِ وَآسُودَه  
مَرَكُنِي ذُلُولِ شَسْتِ وَغَبَانِشِ بَرِ دَرِ رَاهِ رَهْتِ كَرْتِ  
مِي رُو تَا بِي شَتِ عَدَلِ رَسَدِ وَآنْجَا فَرُو آيِدِ وَازِينِ رَاهِ رَهْتِ  
وَغَايِي بِخِلَافِ آنِ بَرِ مَرَكُنِي شَمُوسِ وَدِلُونِ سَوَارِ سَتِ غَمَانِ اَزِ  
اَوَكْشِيده است وَبِجَامِ كَسِيخَةِ است اَوَا هِرْ طَرَفِ سِرْدِ وَبِزَا  
وَآنْجَا نِيَزْدِ تَا بَا تَشِ وَخَا هِرْ دَرِ اَكَنْدِ وَفَا لَعَلِّ تَسْمِ الْاَ

وَأَن الْيَوْمَ الْمِثْمَارَ وَغَدَا السِّيَاقَ وَالْبَيْقَةَ الْجَنَّةَ وَالْغَا  
النَّارَ وَارْدِيَا مِيدَانِ سَوَارِ اَتِ مِي سَتَانْدِ وَبِرْمِ سَبَقِ  
وَفَرُو آيِ اَخِرْتِ مَعْلُومِ مِي شُودِ كَمْ كَرُو كَمْ بَرْدِ است وَكُوبِي اَزِ مَنَانِ  
كَمْ بُودِه است هِرْ كَمْ شِشِ نَافْتِ فَرُو كُوبِي جَنَّتِ وَكَرُو سَعَادَتِ مَحَلَّةِ  
بَرْدِ وَآنِ دِكِرِي دَرِ اَخِرِ مِيدَانِ رَهْتِ بَرِ دُورِ خِ كَشِيْدِ وَخُودِ رَا  
عَقُوبَتِ سِرْدِ بَرِ شَانِي بِلَاسَتِ وَازَانِ سَخْتِ تِمَارِي نَسْتِ وَآنِ  
سَخْتِ تِمَارِي دِلِ وَفَا خِي اَلِ نَعْلَتِ وَازَانِ بَهْتِ صَحْتِ بَرِ  
وَازَانِ بَهْتِ تَقْوَايِ دِلِ زَبَانِ صَادِقِ وَذَكْرِ جَمِيلِ ضَايِ غُرُوحِ  
بَنْدِه رَا دِرِ دَرِ مَيَانِ مَرْدَمَانِ بَهْتِ سَنَ اَزِ مَالِ كَمْ بِيْمَرِ اَكْزَارِ كَسِي  
كَمْ اَوَا شَكْرِ كَنْدِ بَرَانِ هِرْ كَمْ نَدَانْدِ جَا كَنْدِ اَزِ اَمُوضِ كَمْ قَمِيْتِ  
هِرْ كَسِ نَعْدِ عِلْمِ اَوَسْتِ وَفَسِيحِ نَهَارِ كَسِي كَمْ اَزِ اَسْوَالِ كَنْدِ  
نَدَانْدِ وَبِكُودِ نَمِيْدِ اَنَمْ شَمَارِ اَمْرِ كَرْدِه اَنْدِ بَرِ حَلَّتِ اَزِينِ سَرِ اَوْدِلَا



کرده اند بپوشیدن این راه پس نوشته بردارید تا فراموشی و بی توشتی  
 نمایند بپوشید چند آنکه زبانها گشاده است و بدنها صحت و  
 اعضا فرمان پذیرد عرصه کار وسیع و جلالگاه فرصت  
 پیش از آنکه مرگ در رسد و وقت بگذرد و هم امروز محقق گردد  
 بر خود نزول موت و منتظر باشید قدم او را و فرموده خدا  
 ظلم بر قلم است ظلمی که مغفور نمیکرد و ظلمی که شرک نمیکرد  
 را نمیکند بلکه ازان مطالبه میکنند و ظلمی که مغفور نمیکرد  
 و مطالبه بان نمیکند اما ظلمی که مغفور نمیشود شرک است بندگان  
 و جل زیرا که در کلام مجید فرمود **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ**  
**وَيَغْفِرُ مَا دُونِ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ** یعنی خدا تعالی نمی آمرزد  
 این را که باو شرک آورند و غیره را در عبادت با خدا شرک سازند  
 و می آمرزد فروتر از آنرا برای هر که خواهد و اما ظلمی که آمرزیده

ظلم شخصیت خود نزد بعضی کارهای ناخوش و االاقی یعنی  
 کارها که زیانناش و ضررش کمتری رسد و خدای آفریننده  
 باشد و اما ظلمی که را نمیکند ظلم بندگان است بعضی بعضی  
 عقوبت آنجا سخت تر زخم کار دست و نه ضرب باز بانه و  
 لیکن چیزی که اینها نزد آن خودست و قدری ندارد

کجا فرستند عاقله و پسران عاقله و کجا فرستند جباره و پسران  
 جباره کجا فرستند اهل مدین رست که در فرمانند کورنگ کنند  
 رسولان را و خاموشی کنند نور پیغمبران کجا فرستند آنکه لشکر  
 گرد آورند و شهرها بنا گردند کجا فرستند آنکه بکشند کتبت از  
 قوی تر و جمعیت و مال بیشتر کجا فرستند آنکه بنای غلیم بر  
 و بزر و لا جورد بکشند و بنیان آن بسند و این حکم  
 ساختند و اما جامع کردند و بر سر هم انباشتند و گناه



وکنان در طلب آن اندوختند و برای فرزند آن ذخیره نهادند  
 کجا رفتند آنکه اقایان هم آن گرفتند و ضایق را در فرمان خود  
 آوردند و دشمنان را خوار و سرکش از اسیر و گرفتار خستند  
 و غلغله عظم و جیروت در این کسبند و آوارانند خستند هر را  
 که از آن برتر نباشد از دنیا یافتند و با خبر بادست نبی و دل  
 غم و حسرت باخیز شتافتند و زیر خاک نمر که رفت و رخ از مردم  
 نهفتند تو کوی هرگز نبودند و هرگز روی بر زمین ننگد شد کجا  
 رفتند آنکه خالص خستند اعمال خود را برای خدا و پاک کردند  
 دلهارا برای نظرگاه خدا ازین کنند چاره بوی و برینند از خود  
 علائق دنیا کجا رفت آن عقلها که چراغ هدی فروخته بود و آن  
 که چشم بر آثار تقوی دوخته بود و آن دلها که عقد سحر بر طاعت  
 بسته بود کجا رفتند آنکه می پنداشد ایشان را سخا

در علم نه باید رنج و جفا و حسد بر ما که برداشت ما را خداوند  
 و فروگذاشت ایشان را و عطا کرد ما را و محروم کرد ایشان را  
 و داخل ساخت ما را و بیرون کرد ایشان را بجا هدایت یابند و بجا  
 صلاات و نماز ای برهند نیایشان آبا میخواست ای که بخدا ای <sup>و حق</sup>  
 ملاقات کنی و از تو راضی باشند در غضب پس در دنیا از ما  
 و در آخرت را عجب باش و ترسکاری و راسکاری پیش کن  
 که این دو جامع شرایط نیستند و ملازم اهل حق باش و عمل ایشان  
 کن تا از ایشان باشی همچو ای از حزب خدای باشی که فرموده است  
 إِنَّ خَيْرَ لِّكُم مِّنْ اللَّهِ هُمُ الصَّالِحُونَ پس تقوی پیش کن و در همه  
 نیکی کاری و زنده خدای استقبیان و با نیکی کار است چنانچه  
 إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ آیت  
 اهل دنیا بر چه احوال مسج و شام میکنند یکی مرده است



بر او میگردید و دیگر از بر موت و لغت میدید یکی بر سر  
 بیماری افتاده است یا بسجتم جان داده است و دیگری  
 عبادت پارس میکند و دیگری در انوقت جان میکند و دیگری در طلب  
 دنیا میسوزد و مرکب او را بدینال افتاده است مجبور و ان کی غافل  
 و فارغ نشسته و آفات زمانه بغرم او گردیده از هیچ غافل  
 نمیشود و بر اثر پشیمان میرود باقی ماندگان مضایع  
 و دروغ علی السلام بصیغه افعال التفضیل عالمها خائفتر است  
 شما از پدر است یا حیات را با حلیه است پی نیاز شما انکه فائز  
 محرومتر انکه حریت است صادقتر حاجت روا تر است غنیتر یا  
 جاز تر زیاده تر یا کم تر است بهتر تو انکه دنیا عقل بزرگتر مصیبت  
 جل است نیست چیزی راست گوی از اجل و در و غلو تر از طول  
 اهل حماقت از همه فقری سخت تر و در شستی از همه چرخی برتر

صدق از همه چیز بزرگتر رفیق از همه چیز بهتر است از توبه بهتر گناه  
 کردنت از مغفرت بهتر خاطر نیاززدنت از همه خلعت  
 و فائز تر است از همه بلا نوبیدی بزرگتر است عاقلتر  
 مردمان آنست که عاقلانرا اطاعت کند و پی نیاز ترا ایشان  
 انکه بکفایت قناعت کند بهترین دنیا یقینست بهتر عاداتها  
 استقامت نیست بهترین عملی ندادنت و بهتر عبادتی  
 غلبه بر عادت انکه رایا نکرست بخدا و شرک بدتر است از همه مصیبت  
 فاضلتر از هر سخا ایاست بهتر تو شی استغفار است اگر وقت  
 غضب خود را مالک شوی ملک همه مکان نوی از هیچ کسی  
 ملک یونان فاضلتر است با ملک روم گفت هر کدام که خود را  
 شجاعتر یا سخا تر است عاقلتر یا حیات تر است اول عقل و تسبیح  
 کردنت اول پدر زهد بر خود بستن است اول عباد



خود را عادت دادنت بعضی مردم زهد و عبادت بکلفت بر خود  
بندند و اولاد در آن تنبلی خالص و بصیرتی صحیح ندارند و با صبر  
و هدایت یابند و نیت خالص نمایند و اگر هیچ نباشد عادت  
نیک حاصل کنند و همچنین است بکلفت صبر و قناعت چون  
منظور باشد تا فقر علی آنت که بجای آرند و فاضله عملی آنچه  
اخلاص در او بکار دارند عاقلتر مردمان آنت که نیک کند و  
بترسد جاهلتر مردمان آنکه بد کند و از سرگردن و قبح را بی  
شخص است خود را یا فاش کردن راز دیگر را و عیب گفتن  
و غیبت کردن کسی را بدترین مردمان است که بفروشدن  
خود را بدنیای دیگران فاضله مروتی آدمی را در جهان است  
که آب و بی زبرد پیش و مان سزاوار مردمان ترحم عاقل  
که حکم کند بر او جاهل و گریمی که مستولی باشد بر او شیم و گویا

که تسلط یابد بر او بدکار و دشمن ترین مردم نزد پروردگار فقیر است  
و شیخ زنا کار فاضله جنای آنت که بانفس خود جهاد کنی  
و بهتر شرفی آنکه میان خلق عدل داد کنی سرمایه در جهان به از آن  
نیت و هیچ ذخیره به از عمل صالح و ایمان نه شرفتر حسن  
ادب است و فاضله نسبی که امت حست حاضر جوابترین  
مردم آنت که در غضب نشود که غضب عقل بشوراند و شخص در  
جواب عاجز ماند آن مال فاضلتر است که بان آزدان ندهد کنند  
آن بگوید نیکوتر است که با نیکو کاران کنند و فرمود افضل  
المعروف اغاثة المساكين وايضا بعد الهيم اقربا ثم  
الكرم ان تمت بمنزلة نرت که بگرم را نزد بگرم است ارباب  
جهان بعضی قصد شان استیلا و تفوق بر مردمان با تسلط  
بر نفوس و اموال جهان است و بعضی اعیال خویش و نفع و احسان



و تحصیل ذکر جمیل و صحبت رفیع ازین رکع در میان عالمیان تمت والا  
 اینست نه آنکه آن ظلم و عدوان و جور و طغیان و خدای عز  
 و جل گفت در قرآن تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَالُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ  
 عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ بعضی این  
 آخرت برای آنان کرده ایم که اراده نکنند بلندی و سرکشی  
 در زمین و نه فساد و عاقبت متقیان است و منقول است که امیر  
 المؤمنین علیه السلام در ذکر این آیه گفت اگر مؤمنی را خوش آید آنکه بنشیند  
 او بهتر از بنشیند بعلین برادر باشد درین آیه داخل است بعضی که بلندی  
 در زمین و عباد و مائل اعدا است بفساد و در آیه ناکیدی عظیم ظاهر  
 میشود که فرمود برای آخرت کسی است که اراده علو کند و فساد  
 و فساد نماید فرزند خالف سخن تنصیبی است فقر فقیر  
 بلا میست عیش کواری ترک تعلق است و گفته اند تکلف

کرنباش خوش توان است تعلق کرنباش خوش توان مرد  
 دو برابر درین زمان منصب جلیل دارند و عظیم الشانند  
 یکی هیچ تکلف ندارد و یکی هیچ تعلق کسی گفت از آنکه  
 خوشترست و این را مردن اولیترست و قال علیه السلام  
 أَصْعَبُ السِّيَاسَاتِ نَقْلُ الْعَادَاتِ أَفْضَلُ الْعِبَادَاتِ  
 هَجْرُ اللَّذَاتِ اصحاب سیاست کامل و ارباب حکم و سلطه  
 قاهر در تغییر عادات عاجز مانند و مردم را از عادات ناصواب  
 نتوانند بگردانند بعضی از عادات ناصواب بنی امیه از شام منجید  
 سرایت کرد و روزگاری بران حال باقی بود و خلفای بنی عباس  
 نمیتوانستند آنرا زایل نمود مثلا چنان عادت بود که سقا  
 و که ایان و اشغال این فریق نام معویه بر حمت بردندی چنانچه  
 امروز نام یزید بلغت میزند و الحمد لله و ملوک بنی عباس از



تغییر آن عادت فیمه عاجز بودند و با کمال سبب و حسن پیرایه  
 عذر می کشوند تا معتمد خلیفه در آن باب کمال سعی ظاهر کرد و آن  
 رسم باطل کرد و یا نکرد بزرگی میگوید در بغداد بسکه ششم کوری کرد  
 می گفت هر که مرا فلسی دهد او را در قیامت ساقی کوثر می آید  
 فلسی او را و اودم و با او افتادم تا غلوی یا غم شنبی بر گردنش گویم  
 و کفتم علی بن ابی طالب از سقاهاست کوثر مغرول کردی گفت بهشت  
 خواهیمید برای فلسی شما را از دست عیسی آب دهم دانستم که تا چنان  
 و صاحب اینست ولیکن تابع عادت بدست انفع الکون  
 محبة القلوب إعادة الاخذة فاندکین بالذنوب  
 او تذکره للذنب یعنی نافر کجاست محبت و لیاقت  
 و عادت معذرت در یاد افکندن گناه است چون گناهی  
 نسبت با کسی کردی و معذرت از آن خواستی و تدارک نمودی

هر بار آن معذرت از سر گیر و آن گناه مانع کن و او را پیا  
 بیند از بگذارد تا خاموش و فراموش باشد احسن الیهم  
 شرف الیهم افضل الکرم انعام النعم اکبر الخیر الاغنی  
 فی المدح والذم وقال علیه السلام اعقل الناس اعذرهم  
 للناس یعنی علی الظاهر عاقلتر مردم آنست که عذر مردم  
 پذیرد و بر مردم اعتراض کند و در سبب بدکارانرا معذرت دهد  
 و با جلد مردم را منتهی حکم قضا و قدر داند بر خرد و بزرگ خرده کم گیر  
 و هم فرمود اعرف الناس بالله اعذرهم للناس و ان لم یکر  
 یجدها لهم عذرا یعنی عاقلتر مردم بخدا گویست که عذر پذیرد  
 باشد برای مردم هر چند ایشان خود عذری برای خود نیابند و غلام  
 بعضی مردم که اندک بد و غلط از دیگران بسیار و بزرگ می شمارند  
 و هیچ نمی بخشایند و بزرگ و غلط بسیار از خود اندک و حقیر



بشمارند و این فقهاء تشیع و علماء ظاهر را در انکار مردم و تن  
 و قبح طوائف ارباب ملل طریق تعدی و افراط بسیارند و هیچ  
 عذر از کسی نمیدهند. خدا همه را هدایت کند و فرمود بالعقوبتی  
 رحمت خدای عزوجل انت که بر همه بندگان او رحمت آری و  
 هیچکس جدا و مکرور و اندازی و قال علیه السلام اعقل الناس من  
 كان يعين بصيرا و عن عيب عيب صبريا افضل الناس  
 انفعهم للناس و فرمود سبب زین مردم عاقل بودند دنیا  
 هیچ جامه بهتر از جاکسی نپوشد و هیچ توشه برای آخرت بهتر  
 نفوذی متبا کرد و هیچ طاعت فاضله تر از در دنیا یاد و در  
 بزرگ خطا حاجت دنیا است قبول کردن عذر بزرگ و زرب  
 فاش کردن راز و قبح عذر زین و قال علیه السلام احسن لستم  
 شکر بیشتر بهترین اوازه طلبی و ناجویی شکر است که میان

پس شود یعنی کسی را لغت کجاست و احسانی کجاست او همه جا بگوید  
 و همه کس آن بشنوند چنین آوازه بهترین آوازه است  
 چند هر طاعت و خبر که مقرر و بمعده دریا باشد فاسد گردد و لیکن  
 باری اگر کسی را خوش آید که مردم وصف او کند و مدح او  
 زبان رانند باید احسان او بر زبانها بگذرد و اکرام و انعام  
 که شتاب شود بر اینحال یا ده منکر مبارک که بزرگان دین  
 ذکر جمیل طلب کرده اند و بطلب آن ترغیب نموده اند و مکر این کلام  
 مانند آنست که فرمود تعصب و تفاخر را کسبید و البته کنید  
 باری برای خصال جمیل و صفات شریف کنید از کف پنهان  
 کار چیزی بر آورده و مقصودی در روزگار و سخت دشوار است  
 قال علیه السلام اصعب المرام طلب ما في ايدي اللئام  
 از سیات اجتناب کجاست بهتر است که حسنات انساب



که افضل من کتاب الحسان اجتناب التیات  
اول حکمت آنست که لذت نازک دمی و آخرش آنکه هر چه فایست  
دشمن داری کما قال علیه السلام اول الحکمة ترك اللذات  
وآخرها مقت الغایات لهذا بن غلمان دنیا جوئی را حکیم  
نکویند چنانچه عارف نخواهند هر که از مرگ فراموش کند امید به  
دراز پیش گیرد و هر که بیکاری پیش کشد از موت خدرو اندیشه کند  
دوستترین بندگان بخدا تعالی آنکس است که به پیغمبر خدا افتد کند  
و بر اثر او رود اولین مردم به نسبت با آنکه عالمتر باشد با آنچه او آرد  
نزدیکترین مردم به پنا آنکه عالمتر باشد با آنچه او نموده است  
آن زنده کی خوشترست که مردم از فضل و احسان او دور  
و زندگی کنند و آن پادشاه فاضلترست که کافه مردم از عدل  
او آسوده باشند چشم پنا آنکس دارد که چشم خویش پند

و از گناه باز ایستد اولین مردمان بر حمت نمودن شخص  
محتاج بر حمت فاضلتر اعمال عمل مفرون بهشت است حق  
مردمان بگذاردن حاجت او طالب عفو و امانت دورترین  
مردمان از اصلاح شیفته لهو و شهوت عاجزترین مردمان  
کسی است که از دعا عاجزتر است حق مردمان به سبکویی کسی است  
که از سبکویی تو غافل نمیشود حق مردم بشکر کسی است که بشکر  
در نعمت تو می افزاید حق مردم پاد کردن تو کسیست که زافراش  
نمیکند اولین مردم بدوست داشتن کسیست که ترا از دل  
اندازد و سزاوارتر آنکه او را اطاعت کنی کسیست که از اطاعت  
او جان نداری و امر او را باز گردانیدن نتوانی اولین مردمان  
کسی است که بکلمه بغضب مستولی شود و بقتل بر نفس و هوای غایب  
آید نه آنکه زور و سر نخه دارد مردی که آن بیکر بهر چنان



و زور با نفس اگر برآی دانم که شایسته اصل قوت دل توکل  
 بر خدا اصل صلاح دل مشغولیت پاد او تعالی اصل صبر  
 نیکوست باو اصل رضا است و نیکوست بر خدا اصل زهد  
 نیکوست با آنچه نزد اوست اصل ایمان تسلیم نیکوست امر او  
 اصل اخلاص و مبدء شدنت از آنچه در دست مردم است  
 عقل قدرت و ثمره اش سلامت و اصل حرص طمع است  
 ثمره اش سلامت اصل غم خدمت و ثمره اش طهارت  
 از خطا آنست که پیش از کار فکر و پیش از سخن فکر کند او  
 مردم بخدر و خراسان است از آفات فاضله  
 آنست که خشم فرو غرور و با قدرت علم نماید از بیم معذرتی توقع  
 مدار بهتر از آنکه از او رسد آن علم بهتر است که با علم آن  
 خاموشی بهتر است که جای زلالت آنست که بتو است

کند فاضله جای آنست که از خدا تعالی جای قیصر ظلمت  
 که خود خدا ندی فاضله او پی آنست که او را کنی بر خیز  
 علی آنست که در اعضا و جوارح عیان باشد و ضیعه علی آنست  
 که وقت زبان باشد و شستن خلق پروردگار پروردگار  
 است بر سیرت که از مردم انصاف خواهی و انصاف  
 و چنان معامله که از ایشان چشم داری با ایشان معامله کنی  
 عادلترین مردمان کیست که انصاف دهد با ظالم خویش و جابر  
 کسی که ظلم کند با شریف بر توحش قدیم دارد کسی که در قدیم از تو چشم  
 نیکی داشته است عقوبت مستقیم جبار با کس زودتر نشاید  
 که با او عهد بسنی بلمری و صلح کردی بر فراری و نیت نودفا  
 با او و نیت او غدر و مکر با تو و قال علیه السلام اگر مضار  
 العقول تحت برفق المطامع یعنی اگر عقلها که برقا



هلاک می افتند در بر برق طعنات که برایشان زده  
 و سوختن با چشمترا خیره کرده و انداخته است خاسرترین مردم  
 کسیت که می تواند حق گفتن و بگوید عاجزترین مردم کسیت  
 که خود را اصلاح کردن تواند و قال علیه السلام اجمل الناس بعجزه  
 استخام بعرضه یعنی هر که مال خود بخیرت بوض خودی  
 نرسد و قال علیه السلام اعني ما يكون الحكيم اذا خاف<sup>ط</sup>  
 سفيها عاجز زحالی که حکیم را در سخن یابی و قیست که با سخی  
 خطاب کند نداند با او چه گوید و خشک فروماند همچو کوه که بادان  
 در حدیث انثوران ازان غیبه کسیت که افتخار کند بفخس کلام  
 و ازان بخیر کسیت که بخل کند بسلام ازان غیبه کسیت که  
 ابر حرم نباشد ازان ابر تر کسیت که بوی بر او امیز نباشد  
 و بن دار تر مردمان کسیت که شهوت دین او را فاسد سازد

دانا ترین مردمان آنکه سکت یقین او را زایل نسازد و سزاوارتر  
 مردم بزرگ کسیت که نقص نیابت ندارد فضل مردم در دنیا اینجا  
 و در آخرت تقیاند بد حالترین مردمان کسیت که مال و مدخلش  
 رفته باشد و خرج و عاداتش برقرار مانده و هم فرو نمودن عیش  
 و بد حالتر مردم کسیت که شوشتن بسیار و تمشش بزرگ و خوش  
 زیاده و مدخلش اندک باشد دخیسه ترین مردمان کسیت که با  
 بلند و مروت افروست باشد مراحت بلند و دست کوتاه  
 از هر که بد زست حاجت پیش نا اهلان بودن و ناکامی بهرست از  
 منت دوان کشیدن و قال علیه السلام اظهر الناس نقاها  
 من امر بالطاعة و لم يعمل لها و هي عن المعصية و لم يمتنع  
 عنها اطوار اتفاق در اکثر مردم اتفاق شایسته و مردم از راه  
 و کار دانی و علم معاش و تدبیر روزگار و مدارا و سلوک با ابناء



دنیا نام نهند و ازین پیش بعضی نگویند و اینجا میگویند  
 زلفاتی که در او هیچ شبهه نرود آنست که فراموشی لطافت و  
 عمل کمین و نهی نمانی از نصیحت و باز نمانی قوی دان در دنیا  
 خود را از دنیا بمان شمرند و پیشه و اعطای و ارشاد مردم بر خود  
 و بان کب معیشت کنند چه پیش طوریست و چه پیش  
 هم دین فروشند و هم با اتفاق و دشمنی و شوند خود را دنیا  
 که معرفتی عقل را از ان فاصله نیست هر که بخود عارف شد عاقل  
 و هر که جاهل ماند در کمرای و عیوست و قال علیه السلام اغنی النّاس  
 فی الآخرة أفقرهم فی الدنیا أو فالنّاس حظا من الآخرة  
 حظا من الدنیا خدای عزوجل آخرت را برای جزا و برای دنیا  
 دنیا آفرید و الاخلاف حکایت پس هر که در دنیا فقیر است  
 اینجا غنی سازد و هر که نصیب از دنیا کم یافت اینجا نصیب

کردند تا عدل متحقق گردد و مدارک هر مافات بشود که شنیدم  
 در کتب قدیم آمده است که روز جزا آنچه آدمی یافته است اینجا  
 و غنا که او را رسیده است بسنجد و حساب کند اگر برآید  
 هر چه خفته ندارد و اگر فاضل آید بخوابد و اگر باقی آورد از  
 باز خواست کنند اشرف خصال تواضع و حلم و جانب نرمی کردن  
 یعنی بال کردن و احسان اخلاق اگر ارم مصاحب و سقا فضا  
 طالب و احسان با همگان نمودن سخت تر عذابی در قیامت  
 را کنند که بقصاه خدا ساختن و فرمود افضل الناس  
 عصى هویه و افضل منه من رضى دنياه و ايضا اشقى  
 الناس من غلبه هویه فلما كنه دنياه و افقد آخره و  
 اصدق الاخوان مودة افضلهم لاخوانه في السموات  
 مساواة وفي الضلائل مواناة یعنی صادقین مردمان



مودت بهتر ایشانست برای برادران در روز خوشی بمساوات  
 و در روز سختی بمساوات یعنی در فراخی حال خود با ایشان  
 کردند و زیاده بی بخور و در تنگی حال و لغت خود با ایشان قناعت  
 نماید و ایشانرا آسوده خود کردند هر کس این طریقه بهتر باشد دارد او  
 مودت صادقست و بدوستی لایقتر و دوستان این زمانه  
 روز فراخی زیاده بی جویند و بمساوات راضی نکردند و احیاناً  
 خود بر دوستان بدل کنند تا ایشانرا سرمنده و مغلوب سازند  
 و روز تنگی از ایشان کنار جویند و بشیر می مضایقه کنند  
 و در سفری ضیق داشته اند سخن بگوید و مهربان بود و لیکن  
 نمیشد که او و لغت با ایشان و برین مزیت و تفوق جوید و بخواهد  
 که او را خاطر نشین کنیم که این برای باطلست و از حلیه صواب  
 عاطل و مهموش انجمنی فرمود *افضل المروة مؤانسا*

کردن

الاحزان بالمنايا قساوا لیم فی الاحوال و فرمود اولین  
 مردم باطاعت کیست که ترا بتقوی خواند و از متابعت تو  
 و هلاکت عقبی ترسانند اقب عباد و بخی و جل کیست که  
 گوید و بخی عمل کند هر چند او را در آن ضرر باشد فاضله ادبی است  
 که شخص حد خود داند و از اندان خود پای برنگذارد و در شل گوید  
 یا با ندان کلیم خود بکش بلاغت و حسن عبارت صفتی نیکوست  
 و از آن نیکوتر آنکه سخن گوید و از کفار را ماصواب خاموشی گوید  
 نشان صدق ایمان رضا و تسلیم است و دلیل و فو غفل  
 رغبت بحلیم ارباب مروت و قناعت پریشانی و مشکه سستی  
 قناعت نمایند و در لباس تخیل نکنند و وقت قدرت و فراخی  
 سخاوت نمایند و جامه تبدل پوشند یعنی جامه کهنه و  
 درویشانه که خادمان بپوشند از گرمی که این مسکله است



سبب پرسیدند گفت وقت یکی جاه و عرض خود بجا بهشت  
 نایم و وقت فراخی باشدستان موافقت نایم و فرمود  
 عاقلترین مردم زیاده کسیت که تعجب از احداث زمان نمیکند  
 و فی الواقع کاملان که روزگار دیده اند و بچشم عبرت در زمانه گذرانند  
 از هیچ واقعه و حادثه تعجب نکنند و غریب آنند که مسجود  
 در زمانه بسیار دیده اند و از احوال او دانسته اند و شاعر  
 اینهمام گفت مَن هَالَهُ سَبَبٌ أَوْ رَأَى عَجَبٌ فَيَأْتِيَانُونَ  
 حَوْلًا لَا أَرَى عَجَبًا الدَّهْرُ كَالدَّهْرِ لَا يَأْمُ وَاحِدَةً  
 وَالنَّاسُ كَالنَّاسِ فِي الدُّنْيَا مَن غَلَبَا يَعْنِي أَرَكْسِي كَسِي  
 و ضربی در موهل می افکند یا واقعه عجیبی او را جبران میکند و  
 راز جای میبرد و مراشتاد سالت که هیچ نمی بینم  
 روزگار هیچ روزگار است و اطوار بر یکبار است و مردمان

اند

همه چو مردمانند و احوال یکسان و دنیا انکس سپرد که غالب  
 می آید و فرمود بخیلترین مردمان آنست که مال خود بر خود بدین  
 دارد و برای وارث سپردن بگذارد و فرمود آن دشمن  
 کینه ترست که عداوت خود ظاهر گرداند پس شخص از او اصرار  
 و توفی نماید و چون بپوشاند و ظاهر گرداند از او الامان که  
 بان ماند که شخصی خفته و دیگری بیدار در قصد او باشد و فرمود  
 دانانترین مردم آن کسیت که سوال از او بسیار میکند  
 جاهلترین مردمان کسیت که بقدر استایش کران منافع  
 متعلق فرقیه گردد و ایشان هیچ در نظر او پارانید و حسن  
 او پیش نماند لیسان کنج زو سیم در زمین نهند و  
 کریمان کنج بر و احسان در سینه از او ان بهتر کنجی که بنی خود  
 که باند و بی علمیت که بان عمل و احسانی که بران منت نبی او را



دشمنی همچو غضب و شهوت نیست هر که بر این دو غالب آید درجه اول  
 پس عالیت وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب  
 چنینم گو بگو دشمن بر بنده نزد خدای کسیت که همه نفس فرج  
 و بطن باشد یعنی خواهر شهوت را ند و شکم پر گرداند همچو کس  
 دنیا آن نصیب نیافت که تار کند و همچو کس از آخرت آن خبر ندهد  
 که طالب او عبرت که فتن بهتر غفلت و پشت قوی کردن بهتر  
 خرمیت و مغرور شدن بزرگتر حمیت که بجز راز  
 دیگران نراوارزند سلطان جایز و عدو قادر و صديق قادر  
 و عا و عذار و فرمود آخرم الناس من توهم العجز ليعظم  
 استظهان یعنی و الله اعلم عاقله و هو شایر مردم است  
 که خود را در کار عاجز شمارد از راه آنکه استظهار قوی دارد  
 یعنی بخی که بر استبا و تدبیر او مسائل که دنیا کرده است کند

و مغرور نکرد که داند کار بجای برست نه بدید و نظر در توکل  
 است نه بظن و نصیر و بسیار استظهار و اعداء و اعدوان  
 انصار که موجب افترا گردد پس عکس مراد و مقرر خاطر از خنده  
 و تواند مراد آن باشد که خود را عاجز شمارد از پس استظهار  
 بمبالغه بین نماید و با استظهار اندک کفایت نماید و از  
 ملوک حازم فیروز جنگ نقل کنند که با کمال استظهار و قوت  
 تدبیر و استبا مسجوت خاطر جمع نمیکرد اند و خود را ضعیف  
 عاجز می شمرد اند و خائف و متحذر می بوده اند و اخبار را  
 جنت مکان شاه عباس ضعیف درین باب مشهور و بر آن گویند  
 و قال علیه السلام ابعد الناس سفرا من كان سفره في انفا  
 اتج صالح یعنی سفری سخت دوری کرده است که بخی بخی  
 دوست صادق و دوست و خوب گفته است شامو



ای که دلدار موافق بچمان طبعی آید ز باس که غفار سفر باز آید  
 و فرمود آقوب مایه کون الفرج عندنا بی الاثر  
 چون جلقه بلا شک کرد و زمان خلاصی و فرج رسیده باشد و  
 فرمود کور زرد در مردم کسیت که کور ماند از دوستی و فضل ما  
 و ماراد شمن داشت بچکا که از ما سبقت گرفته باشد در بار  
 ایشان غیر از اینکه مارا اوراقی خوانیم و غیره او را بقت و دنیا  
 پس او خست باران کند و با ما دشمنی نصیب نماید سعید تر مرد  
 کسیت که فضل ما باشد و بخدای خود جلالت قرب نماید و محبت  
 خالص سازد و با آنچه ما میخوانیم عمل کند و از آنچه نمیکنیم پرهیزد  
 شخص از ماست و در درامت جنت با ماست و فرمود ابلغ  
 النکوی ما نطق به ظاهر البکوی بعضی کاملر سکا  
 آنت که بان ناطق کرد و ظاهر آدمی از بدعا و ساعز انبیاست

وَلَمْ تَنْطَفِ بِكُورِكَ مُصَحَّحًا فَلَمَّا زَجَلِي بِالْكَائِيَةِ  
 أَنْطَقَ لَيْسَ بِي أَكْرَهٌ جَدُّ مَن بَكْرٍ احسان تو ناطق شوم بعد  
 زبان حال من بسکایت کویا زرت از آنمقال و فرمود واضد  
 المقال ما نطق به لسان الحال صادق مقال آنت که زبان  
 حال بان ناطقت آری زبان مقال صفا و ناصوا و حق و باطل  
 گوید و زبان حال خبر حق و صفا گوید که آن از زبان غیب لا هو سخن  
 گوید و این از زبان خلقت ناسوت و فرمود آن کلام نیکو سرست  
 از گوشه پیرون ناقد و فهم آن اذله نرا در تعبیت کند و آید  
 کلام بهتر آنت که نیکو باشد نظامش و بفهم خاص و عامش و ایضا  
 بلاغت بالقر آنت که آسان گذرد در طریق صفا و نیکو با  
 ابحار ش فارغ از اطناب مذامت و ملامت نصیب تابگان  
 نیز مغرست اصل کوه اندیش است که عقل سنا مان ایشا



وقتی دریاید که کار از دست رفته باشد و نجات حاجت و صلاح کار  
 و ظفر بر باد نصیب است نه کاران پیشین عاقبت اندیش است  
 که عقل پیوسته جراح خرم و وفار پیش ایشان سپرد و خیر و بای  
 روز معاد بهتر از علم با عمل و احسان پی منت نباشد عاقلان  
 مردمان آنست که جاهلان را بخا مو شستن سپید و عقوبت نماید قاتل  
 و اخلاص عمل و قول صدق و عمل نیک از کاملترین خصال دین است  
 حسن ادب که بهترین حبیبی است و فرمود که درین چیزی که شمار لا  
 برای خدای عزوجل آنست که یاری بخوبی بدست نیت او برحق  
 او چه ظلم صریحت که خدا تعالی شخص را نعم دهد و او از آنست  
 و انکار معصیت نماید در زبان عامه گویند تراشیده دایم میم  
 سنگ نخستم که دیوار مسجد بکن و قال علیه السلام اولی العلم  
 بک ما لا یقبل عملک الا بیه یعنی نه او از علم بی توان

علم است که قبول کرد و عمل تو مکر بان و مهم در نیمنیت که  
 اَوْجِبَ الْعِلْمَ عَلَيْكَ مَا أَنْتَ مَسْئُولٌ عَنِ الْعَمَلِ بِهِ و فرمود آن  
 علم بر تو لازم نیست تحصیل نمایی که دلالت کند بر اصلاح دین  
 و ایمان و ظاهر سازد راه خدا و آنرا و قال علیه السلام اَفْضَلُ  
 النَّاسِ عَقْلًا أَحْسَنُهُمْ تَقْدِيرًا لِمَعَايِشِهِمْ وَأَشَدُّهُمْ إِهْتِمَامًا  
 بِإِصْلَاحِ مَعَادِهِ یعنی فاضلترین مردمان در عقل کسیت که علم  
 معاشین بهتر بپس دارد و اهتمام بکار آخرت بیشتر نماید و هو  
 کار آگاه آنست که کار امروز بفرود گذارد و تدبیر اختلاف بوقت  
 دیگر نامدازد و مراعات این حکمت صاحبان عمل و حکومت  
 و اجتهادست و در وصیت مالک شتر فرمود کار هر روز را  
 روز بجای آر که هر روز در او کاری هست کار امروز  
 کند اری ز نهار که چه فردا برسد نوبت کاری دیگرست



امید اصلاح بانگس داشته باشی که چون بر عیض خویش مطلع  
 شود سعی در اصلاح آن نماید و در مقام تبدیل آن در آید از آن  
 منصف نیست که بی جاگی و خوفی انصاف دهد و از او ستمکار  
 گیت که ستم کند و عدل شمارد و قال علیه السلام اول الناس  
 بالانصاف من اذامطّل صبر و اذامنع عذر و اذا  
 اعطی شکر یعنی نزار و زمره در آن تربیت و احسان  
 کسیت که هرگاه او ماطله کنند بوعده وفا کنند صبرند و اگر او  
 او را ضری بخشد یا حاجتی بر نیارند معذورند و اگر او  
 عطا کنند شکر کند و سپاس دارد و چنین کس کم یافت  
 و ارباب دولت زمان در طلب این کم شده اند ولیکن باین شرط  
 که بر عطای نکرده شکر گذارد و بمکارا عدم احسان قیام نماید  
 عاقله ملوک کسیت که خود را چنان اصلاح کند که هیچ حجت

رعیت را بر او نماند و با رعیت چنان سلوک نماید که حجت  
 خود بر ایشان ثابت گرداند شاه و کدا چون در پی آزار  
 کس نباشند از شر مردم ایمن باشند و بر یکی گفته هر که  
 کسی را زنجار از او ترسد و کردم میزند و میگزید از فعل جن  
 خویش و کر بر در خانه ایست از سببی و کرک در صحرای آن  
 از بدضالی و کدا در شهر از پی بدی و دزدان در کوها  
 پنهان از حرا نردکی عامه گویند تو خود کلاه خود را قاف  
 کن یعنی آدمی باید بر خود حکم کند و از خود انصاف ستاند  
 اگر خواهی بعیب خود پناشوی دشمن را راه سخی ده و گوش  
 بکشا را و نه که دشمن عیب تو پسندد دوست که دوست  
 نپسند و اگر نپند بپوشد و در روی تو نمگوید که شرم دارد  
 و از این بابت که در مثل گویند حرف راست از دوانه بشنو

در هر کس که در این  
 بنده در این  
 در این  
 در این

در این  
 در این  
 در این  
 در این





فاضله نصیب مرد عقل اوست اگر خوار باشد او را غرور کرد اند و اگر  
 او را بر دارد و اگر گمراه شود راه نماید و اگر سخن گوید او را راست  
 کرد اند و امثال این در وصف عقل از انحضرت بسیار مرویست  
 تاج عالمهاست سودای عقل تاج پنهانست این دریای عقل  
 عاقله مردمان است که برای حق قایل شود و بحق اعتراف نماید و حق  
 برداشت بگذارد و هم حق غریز شود پس سستی کند از پایی و شستن  
 و نیکو عمل کند بحق عاقله مردمان است که در عقوبت جاهل خاموشی در  
 سخنی خیر اند میراد و فقط میگفت حکیم که در حق گفت و از کفایت  
 پیرو نه تو بند گیر و نواز خاموشی او بند گیر ناموزد بهایم از تو کفایت  
 تو خاموشی یا موز از بهایم و فرمود افضل الفضل صلی الله علیه و آله  
 و آله و سلم پیدا العاثر یعنی بهترین فصلی است که دوستی که از تو مهاجرت  
 بر او صدق کند و آنکه از تو بیدار گردد و او را نوازشی و با او انگیزی و او کنه  
 پایش نغز دستش گیری

کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۵